قیام شیخ محمد خیابانی

احمد کسروی

ویرایش و مقدمه
محمدعلی همایون کاتوزیان

قیام شیخ محمّد خیابانی

احمد کسروی

با مقدّمه و حواشی و ویرایش

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

نشر مرکز

۹۵۵.۰۸۴۲ / کسروی، احمد، ۱۲۶۹-۱۳۲۴
ک س / ۹۹۴خ قیام شیخ محمد خیابانی / احمد کسروی؛ با مقدمه و حواشی و ویرایش محمدعلی همایون کاتوزیان. ــ تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۶.
۷۲ ص. ـ (نشرمرکز، شماره نشر ۲۷۵)
ص. ع. به انگلیسی: Ahmad, Kasravi:
The Revolt of Shaikh Mohammad Khiyabani
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. خیابانی، محمد، ۱۲۵۸-۱۲۹۹- سرگذشتنامه. ۲. ایران، تاریخ ــ انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ ق. الف. کاتوزیان، محمدعلی. ب. عنوان.

قیام شیخ محمد خیابانی

احمد کسروی

مقدمه، حواشی و ویرایش از دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

طرح جلد از مهدی سحابی
چاپ اول ۱۳۷۶، شماره نشر ۲۷۵
لیتوگرافی مردمک، چاپ چاپخانه دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۳۰۰۰ نسخه
کلیه حقوق برای نشرمرکز محفوظ است
نشرمرکز، تهران، صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵
شابک: ۶-۱۲۲-۳۰۵-۹۶۴ ISBN: 964-305-122-6

به یاد پدر و مادرم
به احترام اخلاقشان

یادداشت ناشر ۵
پیشگفتار ۸
مقدمه (از م. ه. کاتوزیان) ۹
۱ــ اهمیت دستنویس کسروی ۱۱
۲ــ خیابانی ۱۷
۳ــ نوبری و رفعت ۲۸
۴ــ دورنمای قیام خیابانی ۳۷
۵ــ شرح کسروی از قیام خیابانی ۴۵
۶ــ یادداشت‌های مخبرالسلطنه ۵۸
۷ــ هدف‌های قیام ۶۳
یادداشت‌ها و مآخذ ۸۳
متن ۸۷
یادداشت کسروی ۸۹
۱ــ از روزی که من خیابانی را شناختم تا آغاز انقلاب روسیه ۹۰
۲ــ ازآغازانقلاب روسیه تا رجب ۱۳۳۸ [فروردین ۱۲۹۹ شمسی] ۹۹
۳ــ از رفتن ترک‌ها از آذربایجان تا آغازِ قیام خیابانی ۱۲۰
۴ــ قیام خیابانی ۱۳۴
۵ــ آغاز قیام و داستانِ آن ۱۴۳
۶ــ پایان کار و کشته شدنِ خیابانی ۱۶۳
فهرست اعلام ۱۷۱

یادداشت ناشر

کتاب حاضر را میتوان یک سند دست اول تاریخی به شمار آورد که برای هرگونه پژوهش در مورد تاریخ ایران دوران مشروطه و پس از آن مرجعی ضروری است. قیام شیخ محمد خیابانی از رویدادهای مهم این دوران است و آگاهی از انگیزه‌ها و علل آن، و بررسی و ارزیابی هدفهایی که نهضت خیابانی دنبال میکرد، و همچنین اطلاع از جزییات بحثها و اختلافها و ماجراهایی که سرانجام به شکست این قیام منتهی شد برای درک صحیح تاریخ معاصر ایران اهمیت و لزوم انکارناپذیر دارد. رسیدن به یک ارزیابی واقع‌بینانه و مدلّل از این واقعه‌ی مهم تاریخی نیازمند بررسی دقیق سیر وقایع و تحولات آن و توجه به جزییات حوادث و شناخت درست شخصیت و عقاید خیابانی و همراهان اوست و به همین علت است که همه‌ی اسناد و منابعی که در این مورد در دسترس هستند و یا میتوانند در دسترس قرار گیرند می‌بایست انتشار یابند تا مورد استفاده و بررسی و نقد واقع شوند.

در مورد این گونه رویدادها، یکی از مهمترین منابع شهادت عینی دست‌اندرکاران آنها و کسانی است که با آنها تماس و درگیری مستقیم و شخصی داشته‌اند. همچنان که در مورد قیام میرزا کوچک خان جنگلی یکی از موثق‌ترین منابعی که امروز در دست داریم کتاب مرحوم ابراهیم فخرایی است که شخصاً در آن نهضت فعال بود و به همین علت اطلاعات ذیقیمتی در دسترس آیندگان گذارد که از هیچ طریق دیگری دسترس‌پذیر نبود، در مورد سایر رویدادها نیز شهادت ناظران معاصر اهمیت خاصی پیدا میکنند. از جمله برای قیام شیخ محمد خیابانی، نوشته‌ی احمد کسروی که از فعالان اصلی این نهضت و از یاران خیابانی بوده است سند مهمی محسوب می‌شود.

از آنجا که نویسنده به طور مستمر و در متن زمان و مکان از جزییات وقایع آگاه بوده‌اطلاعاتش ازاین وقایع‌برخلاف زمانهای‌بعد متکی برشنیده‌هاوروایت دیگران نبوده است و چون تجربه‌ی تاریخنگاری نیز داشته است توانسته اطلاعات خود را با نظم و ترتیب و دقت ثبت و ارائه کند. این نیز حائز اهمیت است که متن فقط سه سال پس از شکست قیام خیابانی نوشته شده و ازینرو خاطرات نویسنده هنوز تازه و فراموش نشده بوده و تحت تأثیر داوریها و تحلیلهای بعدی نیز قرار نگرفته است.

نشرمرکز

بنام خداوند بخشنده و مهربان

شهری از چند دوست دانشمند من آقای کاظم زاده نویسنده مجله علمی و ادبی ایران شهر از من خواستار شدند که آنچه درباره مرحوم خیابانی و قیام وی در آذربایجان در سال ۱۳۴۸ میدانم و در خاطر دارم در دفتری نگاشته و برای چاپ بمطبعه ایران شهر بفرستم و این ناچیز گذشته از آنکه بوقایع آذربایجان همواره علاقه داشته ام در ابتدای قیام خیابانی در تبریز بوده ام و از آغاز جوانی مسئله یک آگاهی دائم و این بود که خواهش دوست دانشمند خود را پذیرفته و این دفتر را در سه بخش بانجام رسانیدم:

بخش اول زندگانی و سرگذشت خیابانی از روزی که من او را شناختم تا آغاز انقلاب روسیه - بخش دوم - از آغاز انقلاب روسیه که آذربایجان از فشار روسیان و استبدادیان آزاد گردیدند تا رجب سال ۱۳۴۸

بخش سوم - از رجب سال ۱۳۴۸ که خیابانی قیام کرد تا دیجه آن که خیابانی کشته گردید و قیام وی بپایان آمد.

(اهواز) شعبان ۱۳۴۴ سعید احمد تبریزی

دو صفحه از دستنویس احمد کسروی

بخش اول

از روزی که من خیابانی را شناختم تا آغاز انقلاب روسیه

• •

نخستین بار که نگارنده آقای شیخ محمد خیابانی را دیده و شناختم در سال هزار و سیصد و بیست و چهار بود. در آنهنگام مظفرالدین شاه تازه برای ملت ایران مشروطیت داده و دوره آزادی و آزادیخواهی شروع کرده بود. لیکن نه در انجمن‌های آزادیخواهان بود که نگارنده خیابانی را دیده و شناختم بلکه در مدرسه‌ای بود که یکی از مدرسه‌های قدیم تبریز است و در آنجا علمای دینی فقه و اصول و عربی درس خوانده می‌شود. من در آنهنگام شاگرد نوآموز یا باصطلاح مردم مدرسه مبتدی بودم و خیابانی یکی از آموزگاران (مدرسان) بود، من شانزده سال بیش نداشتم خیابانی او را بیش از سی سال داشت. من در زمان بار نخستین که خیابانی را دیدم در رخساره سفید و روشن، و موهای مشکی، و اندام باریک و چشمهای سیاه درشت او، و نگاههائی که تند مگر او از پشت شیشه عینک می‌انداخت یک جذبت و نیروی مخصوصی سراغ گرفتم و هر آنهنگامی که با وی روبرو می‌آمدم دوست میداشتم که در پی جدی و رنگ و رخسار گیرنده او تماشائی کنم لیکن هیچگاهی گمان نمیکردم که روزگاری می‌آید و او و من گاهی دوست و همراه و آنهنگامی دشمن و بدخواه همدیگر میگردیم! بگفته شاعر:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آئینه تصور ماست.

خیابانی فقه و اصول و علمهای عربی را تا اندازه که برای یک فقیه پیشنماز محل مدرسه بایست است و یاد میگرفتند خوانده بود و برخلاف دیگر طالبین علوم شرعیه که جز

پیشگفتار

این کتاب شامل متن دستنویس احمد کسروی دربارهٔ قیام شیخ محمد خیابانی، و مقدمه و حواشی و ویرایش اینجانب بر آن است. متن مزبور راکسروی در سال ۱۳۰۲ در اهواز نوشته است.

برای اینکه کوچک‌ترین سوءبرداشتی پیش نیاید باید بر دو نکته تأکید کرد. یکی اینکه متن دستنویس حاوی شرح و نقد شخص احمد کسروی از قیام شیخ محمد خیابانی است. دیگر اینکه مقدمهٔ اینجانب به هیچ‌وجه شرح و نقد کامل و همه‌جانبه‌ای از آن قیام نیست. در این مقدمه کوشیده‌ام که با شرح و تحلیل دورنمایِ تاریخی قیام و اوضاع مقطعی‌جامعه در آن زمان و نیز با شرح و تحلیلی از دستنویس کسروی، درک مطلب دستنویس را برای خوانندگان آسان‌تر کنم. و به این دلیل نیز گاهی پاره‌ای از مشاهدات دستنویس را با دو سه مأخذ دیگر مقایسه کرده‌ام. اما تاکنون از قیام خیابانی یک تحلیل دقیق علمی و بر اساس همهٔ اسناد و شواهد موجود (چه ایرانی، چه خارجی) ــ نشده، و چنین ادعایی نیز نه بر دستنویس کسروی و نه بر مقدمه اینجانب متصور نیست، امیدوارم بتوانم در آینده‌ای نه چندان دور به سهم خود تحلیلی علمی از این واقعهٔ مهم تاریخی ایران قرن بیستم عرضه دارم.

از آقای بزرگمهر کسروی، نوادهٔ صاحب دستنویس و دانشجوی دکتری در دانشگاه آکسفورد، که یک نسخه (فتوکپی) از دستنویس را در اختیار اینجانب گذاشتند سپاسگزاری می‌کنم.

ه. ک

آکسفورد، مارس ۱۹۹۵

قیام شیخ محمّد خیابانی

مقدمه

از

م. ه. کاتوزیان

۱

اهمیت دستنویس کسروی

چنانکه در یادداشت مؤلف برای دستنویس خود خواهیم دید، کسروی این نوشته را به خواست حسین کاظم‌زادهٔ تبریزی (معروف به ایرانشهر) نوشته است. کاظم‌زاده از مشروطه‌خواهان و ملّیونی بود که در جوانی به اروپا رفت، و در سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۵ هجری شمسی مجلهٔ ایرانشهر را در برلن منتشر کرد، و به همین جهت به کاظم‌زادهٔ ایرانشهر شناخته شد.* کسروی در متن این دستنویس می‌نویسد که برادر کاظم‌زاده، دکتر زین‌العابدین خان، از سران حزب دموکرات در تبریز، و در آن حزبْ رهبر جناحِ مخالفِ جناح شیخ محمّد خیابانی بوده، و خیابانی او را پس از آغاز قیامِ خود توقیف و به کردستان تبعید می‌کند. این جناح حزب دموکرات در تبریز ــ به دلیل موضعِ انتقادی آن نسبت به جناح خیابانی ــ به عنوانِ «تنقیدیّون» شناخته می‌شده، و کسروی نیز عضوِ همین جناح بوده است.

دستنویس کسروی در کتابچه‌ای (با قطعی در حدود کاغذ A5) در

---

* کاظم‌زادهٔ ایرانشهر در اروپا ماند و ساکنِ سویس شد، و در طول عمرِ دراز خود چندین جلد کتاب به فارسی تألیف و منتشر کرد که «اصول اساسی روان‌شناسی» و «اصول اساسیِ فن تربیت» از آن جمله‌اند. وی مردی دانشور و اندیشمند، و مُبدعِ شیوهٔ جدیدی در عرفان بود که در میان مردم سویس پیروانی یافت. ایرانشهر در سالِ ۱۳۴۰ شمسی ــ در نود و هفت سالگی ــ در همانجا درگذشت.

هفتاد صفحه نگاشته شده است. تاریخِ امضاء آن سال ۱۳۴۳ هجری قمری (۱۳۰۲ شمسی) است؛ و محل امضاء اهواز است، در زمانی که کسروی رئیس عدلیهٔ خوزستان بود. یکی از آثارِ باارزشِ پژوهشیِ کسروی، *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان*، نیز یادگارِ آن دوران است. دستنویس، بویژه با توجه به زمانِ نگارشِ آن، به شیوه‌ای منظم نگاشته شده، و مشتمل بر یک پیشگفتار کوتاه، شش فصل (که کسروی آنها را «بخش» نامیده)، و یک پَسگفتارِ کوتاه است.

فصل اول دورنمایی از اوضاع آذربایجان را ــ از پایانِ انقلابِ مشروطه (و سپس حوادثِ جنگ جهانیِ اول) تا اواسط سال ۱۲۹۸ شمسی (۱۳۳۷ قمری) ــ ترسیم می‌کند، و در ضمن شمّه‌ای دربارهٔ شخصیت و فعالیت‌های خیابانی در آن دوره به دست می‌دهد.

فصل دوم از اواخر سال ۱۲۹۵ (پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه) تا پائیز ۱۲۹۷ (در حدود پایان جنگ جهانی اول) را در برمی‌گیرد؛ و در آن حوادث تبریز (و آذربایجان) و بویژه وضع داخلی و بحث‌ها و اختلاف‌نظرهای دموکرات‌های تبریز، و فعالیت‌های خیابانی و هوادارانش در آن دوره تشریح می‌گردد.

فصل سوم با رفتن لشکریان عثمانی از آذربایجان ــ در اواخر سال ۱۲۹۷ ــ آغاز می‌گردد. در این زمان است که خیابانی و (میرزا اسماعیل) نوبری از تبعید عثمانیان رها می‌شوند و به تبریز باز می‌گردند. این فصل تا نوروز ۱۲۹۹ را می‌پوشاند و در آن ادامهٔ بحث و اختلاف در حزب دموکرات تبریز، حوادث گوناگون تبریز و آذربایجان، و قدرت افزایندهٔ خیابانی، هم در حزب هم در ادارهٔ امور ایالتی، باز می‌شود.

فصول چهار و پنجم و ششم شرح و نقد قیام خیابانی ــ و هدف‌ها و انگیزه‌های آن ــ از آغاز تا انجام (فروردین تا شهریور ۱۲۹۹) است.

متنی که در دست ماست متن پاکنویس شده نیست، اگر چه با نظم و ترتیب و دقتی که در نگارش آن دیده می‌شود آن را پیش‌نویس نمی‌توان خواند. کسروی خوش‌خط بود، و این خوش‌خطی از همین دستنویس پیداست. اما متونی که او با تأنّی نوشته خطی زیبا و موزون دارد، متنِ دستنویس حاضر با سرعت نوشته شده؛ اگر چه بدون این مقایسه نیز این نکته آشکار می‌بود، زیرا که در بیشترِ صفحاتِ دستنویس خط‌خوردگی و تصحیحات قلمی به چشم می‌خورد. از سوی دیگر ــ چنانکه اشاره شد ــ این دستنویس را (گذشته از خط و انشاء) باید متن نهایی دانست، زیرا که شیوهٔ عرضهٔ محتوای آن معرفِ کارِ تمام‌شده‌ای است. (دربارهٔ زبان و سبک نگارشِ دستنویس بعداً در این مقدمه گفتگو خواهیم کرد).

ذکر چند نکته دربارهٔ ارزش و اهمیت تاریخیِ دستنویس لازم است. همین که این دستنویس اثر ناشناختهٔ یکی از پژوهشگران نامدار عصر ماست برای توجه و اعتناء به آن کافی است. در کشورهای پیشرفته‌تر وقتی که حتیٰ اثر چاپ‌نشدهٔ کم‌اهمیّتی از یک پژوهشگر یا نویسندهٔ نامدار پیشین به دست می‌آید کشفی مهم محسوب می‌شود و مورد بحث و نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

اما دستنویس کسروی دربارهٔ یکی از وقایعِ مهم تاریخ معاصر ایران است که تأثیر بزرگی بر ذهنیات و حوادث سیاسی و اجتماعی آذربایجان و همهٔ ایران داشته، و هنوز هم مطرح و بحث‌انگیز است. در این دوره هر کس که به تاریخ و حوادث و مسائلِ سیاسیِ معاصر می‌اندیشید ــ چه رسد به آنکه در حوزهٔ این امور فعال و کوشنده بود ــ باید تکلیف خود را با قیام خیابانی (و قیام جنگل، و قیام کلنل محمّدتقی خانِ پسیان، که یکی پس از دیگری پیش آمدند و شکست خوردند) روشن می‌کرد. از اقلیت بسیار کوچکی که بگذریم، تودهٔ بزرگ

دست‌اندرکاران به دو بخش می‌شدند. یکی آنان که خیابانی و هوادارانش را تجزیه‌طلب می‌دانستند و می‌گفتند که اگر خیابانی پیروز شده بود آذربایجان ــ به اصطلاح خودش، آزادیستان ــ را از ایران جدا می‌کرد؛ و شاید با یکی از دو کشور همسایهٔ آن پیوند می‌داد. (بخشی از این گروه چنین هدفی را با دیدهٔ منفی می‌نگریستند، اما بخش دیگر ــ برخلاف آنان ــ چنین هدفی را درست می‌دانستند و، به دلایل گوناگون، بر حق و پیشرو می‌خواندند).

گروه دیگر کسانی بودند که خیابانی را مردی آزادیخواه و دموکرات می‌دانستند که هدف نهایی‌اش تحکیم و گسترشِ حکومت ملی (یعنی دموکراسی) در وهلهٔ نخست در آذربایجان، و سپس در سراسرِ ایران بود. در سال‌های اخیر شدت اختلافِ‌نظر در این باره تا اندازه‌ای کاهش یافته، اما باورها و دلبستگی‌های ریشه‌دار ــ و تا اندازهٔ زیادی عاطفی ــ هنوز باقی است. و در هر حال شکی نیست که تا رسیدن به شرح و تحلیل و نقدی دقیق، واقع‌گرایانه و بی‌تعصب دربارهٔ دلایل اصلی، و پیامدهایی احتمالیِ توفیق قیام خیابانی، راه درازی در پیش است. و یکی از نخستین گام‌های لازم برای پیمودنِ این راه این است که تا سرحد امکان آراء و نظرات دربارهٔ شخص و شخصیت خیابانی، از تحلیل قیام او و نتایج احتمالیِ آن جداگردد، یعنی نتیجه گیری نهایی فقط منوط به این نباشد که خیابانی آزادیخواه و دموکرات (بلکه شریف و بزرگوار و فداکار) بود یا نبود.

اهمیتِ دیگرِ دستنویس کسروی در این است که خود او شاهد و ناظر آن حوادث بوده، و سیر آن را با نظم و ترتیب ــ و همراه با تحلیل و نقد و اظهارنظرِ صریح خود ــ شرح داده است. این موضوع از چند نظر مهم است. یکی همین که دست‌کم نگارنده از جزئیات وقایع ــ به طور مستمر، و در متنِ زمان و مکان ــ آگاه بوده، و دانش او از نفس وقایع و حوادث،

مبتنی بر شایعات (آن هم شایعاتی که فقط به پاره‌ای از حوادث مربوط است) نبوده است. دیگر اینکه نویسندهٔ دستنویس طبع و خوی و روش پژوهشگری و تاریخ‌نگاری داشته، و نوشته‌اش از نظم و دقتِ این شیوهٔ نگارش برخوردار است. سوم اینکه خود او عضو حزب دموکرات تبریز بوده، در جریان حوادث و بحث و گفتگوها و اختلافاتِ داخلیِ آن حزب قرار داشته، و خیابانی (و خیلی دیگر از رهبران و فعالان و دست‌اندرکارانِ آن) را شخصاً می‌شناخته است. چهارم اینکه، این دستنویس فقط سه سال پس از واقعه نوشته شده، و به این دلیل، **اولاً** ریز حوادث هنوز در ذهنِ نگارندهٔ آن تر و تازه بوده و، **ثانیاً**، برداشت و تحلیل و نقطهٔ دیدِ کسروی را از قیام خیابانی **در زمانِ وقوع آن** منعکس کرده، یعنی حوادث و نظرات و آرایی که در سال‌های بعدی ــ در زمانِ رضاشاه، و در سال‌های ۱۳۲۰ ــ در این باره شکل گرفت بر نقطهٔ دید او بی‌تأثیر بوده است. پنجم اینکه، این دستنویس، نه به قصدِ سیاسی، بلکه به خواست دوستِ دانشور و همدلِ آذربایجانی نوشته شده، و نیت آن بازکردن و ارزیابیِ از قیام خیابانی بوده است.*

گفتیم که شرحِ کسروی با **تحلیل و نقد و اظهارنظرِ صریح** او دربارهٔ حوادث چه پیش از قیام خیابانی، و چه در ماه‌های قیام، همراه است. این ارزیابی‌ها و داوری‌ها طبیعتاً فقط به حوادث منحصر نیست، بلکه شخصیت‌های اصلیِ آن را ــ اعم از خیابانی، سایر رهبران حزب

---

* به گمان می‌آید که درخواست کاظم‌زادهٔ ایرانشهر از کسروی برای نگارش این تاریخ درست به دلیل اخبار و شایعات متناقضی بوده که به او گفته و نوشته بودند؛ خاصه به این دلیل که او نیز از ملیون و آزادیخواهان تبریز می‌بوده (و احتمالاً خیابانی و جمعی دیگر از بازیگرانِ آن حوادث را می‌شناخته) و از آن مهم‌تر، برادرش ــ دکتر زین‌العابدین ــ رهبر «تنقیدیّون» (یعنی جناح مخالفِ جناح خیابانی در حزب دموکرات) بوده است.

دموکرات تبریز، و دیگران را ــ در برمی‌گیرد. این نکته را باید شکافت و نقد و بررسی کرد، زیرا که بدونِ آن ارزش نسبی تاریخی و اجتماعی دستنویس چنانکه باید روشن نخواهد شد.

۲

خیابانی

کسروی می‌گوید که او نخستین‌بار در سالِ امضاء فرمان مشروطیت (۱۳۲۴ قمری، ۱۲۸۵ شمسی، ۱۹۰۶ میلادی) با خیابانی آشنا شده بود. اما این آشنایی دلیل سیاسی نداشت بلکه از این جهت بود که کسروی در آن سال شاگرد مدرسهٔ طالبیهٔ تبریز شده بود «که یکی از مدرسه‌های قدیم تبریز است، و در آنجا علم‌های دینی از فقه و اصول و عربی درس خوانده می‌شود». کسروی در آن زمان شانزده ساله بود، و خیابانی ــ که یکی از مدرسانِ مدرسهٔ طالبیه بود ــ «گویا بیش از سی سال داشت.»:

> من از همان بار نخستینی که خیابانی را دیدم در رخسارهٔ سفید و روشن، و موهای مشکی و اندام باریک و چشم‌های سیاهِ درشتِ او، و نگاه‌های تندی که او از پشت شیشهٔ عینک می‌انداخت، یک جدیت و زیرکیِ مخصوصی سراغ گرفتم، و هر هنگامی که با او روبرو می‌آمدم دوست داشتم که در سیمای جدی و رنگِ رخسارِ گیرندهٔ او تماشایی کنم.

خیابانی فقه و اصول و عربی را تا پایه‌ای که «برای یک پیشنمازِ محله در بایست [لازم] است» خوانده بود، اما علاوه بر آن از ریاضیات و هیئت قدیم نیز بی‌بهره نبود. چند ماه بعد خیابانی در یکی از مساجد محلهٔ خیابانِ تبریز پیشنماز شد و تدریس را رها کرد.

پس از کودتای محمدعلی شاه در تهران، و پشتیبانیِ واپس‌گرایانِ

تبریز از آن، خیابانی به جرگهٔ «آزادیخواهان تبریز» پیوست، و پس از پیروزی مشروطه‌خواهان به نمایندگیِ مردم تبریز در دورهٔ دوم مجلس انتخاب شد، و به تهران رفت. وقتی که قوای روس تبریز را اشغال کردند و به زجر و کشتار آزادیخواهان پرداختند، خیابانی مدتی را ناگزیر در قفقاز گذراند، تا اینکه با وساطتِ امام جمعهٔ تبریز (که کسروی او را از واپس‌گرایان می‌نامد) به آن شهر بازگشت، و چون قدرت روس و یارانش در تبریز همچنان برجا بود ناچار گوشه‌نشین شد. اما اندکی بعد دوباره پیشنمازی را از سر گرفت، و چون «رسالهٔ عملیِ» آقا سید محمدکاظم طباطبایی یزدی* را «به بغل زده» و به مسجد می‌رفت «مریدانِ دیرینه را دل از وی برگشته بود، و دیگر نخواسته بودند نمازِ خدا را پشت‌سَرِ او بخوانند.» لیکن مدتی بعد ــ به دلایلی که از دستنویس کسروی روشن نیست ــ خیابانی پیشنمازی را رها کرد، و در دکانی در بازارِ تبریز به دادوستد پرداخت. آزادیخواهان تبریز به حجره‌اش رفت و آمد داشتند، و بدونِ جلب توجه حکامِ وقت دربارهٔ امور کشور به بحث و گفتگو می‌پرداختند. «و چون آن مرحوم خردمندی و سنگینی و تیزهوشی را با هم داشت این بود که روز به روز نفوذ او بیشتر می‌گردید، و بلکه گروهی را فدوی و مرید خود گردانیده بود که او را به پیشواییِ خود برگزیده، و از فرمان و سخنِ او سرپیچی نداشتند.»

پس از بروز انقلاب روسیه، و رفعِ چیرگی ارتش آن کشور بر تبریز و آذربایجان، کسروی می‌گوید که خیابانی «بزرگ‌ترین آرزویش این بود که روزگاری بیاید و وی زمام اختیار آذربایجان را در دست بگیرد»، و

---

* تنها عالم بزرگ عتبات که از شعارِ «مشروعه» هواداری کرده بود، و با علمای بزرگ دیگر ــ آخوند ملا محمدکاظم خراسانی، حاج میرزا حسین (نجلِ) میرزا خلیل تهرانی و حاج شیخ عبدالله (حائریِ) مازندرانی ــ که از مشروطه سرسختانه پشتیبانی می‌کردند در تعارض بود.

همین سبب دو دستگی در میان دموکرات‌های تبریز (و آذربایجان) شد، که نخست به گروه خیابانی و گروه «دموکرات‌های قانونی»*، و سپس به «تجدّدیون» (گروه خیابانی) و «تنقیدیّون» بخش شدند. کسروی در دنبالِ کلام می‌گوید که «زمام‌داری و پیشواییِ حزب دموکرات برای خیابانی خود مانندهٔ این بود که سررشتهٔ همهٔ کارهای آذربایجان را به دست گیرد... و خواهیم دید که وی به نام و به پُشتیبانی همان لیدریِ دموکرات، کارهای بس بزرگی کرده، و سرانجام به نام «قیام» به دیکتاتوری می‌آغازد».

او می‌گوید که در ضمن یک کمیتهٔ تروریستی در تبریز به کشتنِ دوست و دشمن پرداخت و خیابانی و (میرزا اسمعیل) نوبری در این کمیته دست داشتند. در این بین ارتش ترک به تبریز آمد، و خیابانی و نوبری را تبعید کرد، ولی پس از شکست قطعی آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ (آبان ۱۲۹۸) ترک‌ها تبریز را ترک کردند. هنوز خیابانی و نوبری به تبریز بازنگشته بودند که جمعی از سران دموکرات‌ها (از جمله کسروی) به فکر تجدید سازمان و فعالیت می‌افتند:

> و ما می‌گفتیم که خیابانی و نوبری و همدستان ایشان پا از گلیم خود بیرون گذاردند و در کارهایی که وظیفهٔ ایشان نبود دخالت کردند. و کارِ بی‌باکیِ ایشان به جایی کشید که کمیتهٔ آدمکشی برپا کردند، و به کشتنِ دشمنان آزادی بس نکرده خونِ بی‌گناهان را نیز ریختند. و خود را پای‌بندِ نظامنامهٔ حزب ندانسته و ــ مثلاً ــ می‌بایست در هر شش ماهی حساب صندوقِ کمیتهٔ [ایالتیِ حزب دموکرات] را چاپ کرده و به حوزه‌ها بفرستند. (در آن روز ما می‌خواستیم روزنامه برپا کنیم و چنانچه [چنانکه] می‌پنداشتیم کمیته می‌بایست

---

* ظاهراً منظور از «دموکرات‌های قانونی»، «جناحِ هوادار رعایت موازین حزبی» است، یعنی «دموکرات‌هایِ برحق».

چهل و سه هزار تومان پول داشته باشد. چون تحقیق کردیم، چیزی نداشت. و آنچه بوده یا به ماهانهٔ آدمکش‌ها خرج شده بود و یا پیشوایانِ حزبی برداشته بودند. و چنانچه دانستیم هفت هزار تومان خیابانی وام ستده بود.)

موضوع صحبت ما فعلاً دربارهٔ اطلاعات و نظراتی است که کسروی دربارهٔ خیابانی ارائه می‌کند، و دربارهٔ شیوهٔ داوریِ او نسبت به افراد و حوادث پس از این گفتگو خواهیم کرد. اما در اینجا لازم است تأکید کنیم که کسروی ــ با همهٔ انتقادی که صریحاً بیان می‌کند ــ می‌گوید که خیابانی «هفت هزار تومان وام ستده بود»، حال آنکه در اینگونه موارد معمولاً سخن از «دزدی» و «چپاول» و «غارت» می‌شود. و این، اعتدالِ فکر و بیان، و دوری از تعصب و کینه‌جوییِ کسروی را در این دستنویس می‌رساند.

در چند جای دستنویس کسروی بر حَزْم و زیرکی و موقع‌شناسیِ خیابانی تأکید می‌کند. در مواردی این نکته صریحاً بیان می‌شود، و در موارد دیگر، ضمن شرح حوادث، نمونه‌هایی از این خصلت خیابانی را بدست می‌دهد. مثلاً در دنبال همین مطلب بالا می‌گوید که وقتی خیابانی و نوبری به تبریز برگشتند، در یک جلسهٔ حزبی دکتر زین‌العابدین (برادر کاظم‌زادهٔ ایرانشهر) و کسروی از روش پیشینِ آنان صریحاً انتقاد کردند:

و من [کسروی] چنین می‌پنداشتم که خیابانی در برابر این سخن‌های نیشدارِ دکتر [زین‌العابدین] و من به دفاع برمی‌خیزد، و سَرِ سخن باز می‌شود. لیکن خیابانی پهلوانِ میدان سیاست بود و در این هنگام سودِ خود را در این ندید که به دفاع برخیزد. و چون پس از نطق دکتر و نگارنده به پای خاست، چنین گفت که: آنچه همراهان ارجمند دربارهٔ گذشته گفتند راست و درست است. لیکن گذشته گذشته است و باید اندیشهٔ آینده را کرد.

یک نکتهٔ دیگر که (از دید کسروی) دربارهٔ شخصیت و رفتار و منش خیابانی در اینجا و آنجا مطرح و تکرار می‌شود بی‌اعتنایی او به موازین نظامنامه‌ای و اصولِ رهبریِ جمعی است. و چنانکه دیدیم کسروی در یک مورد حتیٰ لفظِ «دیکتاتوری» را به کار می‌بَرَد. مثلاً منتقدینِ خیابانی (و یارانش) بویژه نمی‌خواستند که میرزا تقی‌خان رفعت (که بعداً درباره‌اش صحبت خواهیم کرد) دوباره ادارهٔ نشریهٔ حزب ــ به نام «تجدد» ــ را به دست گیرد؛ و در امور دیگر نیز تأکید کرده بودند که خیابانی نباید رأساً و بدون اطلاع سایر رهبران حزب اقدام کند:

> لیکن چون چند هفته بگذشت کارهایی پیش آمد و رازهایی از پرده برون افتاد که بار دیگر کینه‌ها تازه گردید و زمینه برای گفتگوها و کشمکش‌ها پدید آمد. یکی از آن پیش‌آمدها این بود که خیابانی [تقی] رفعت را باز به پیش خوانده و نوشتن و ادارهٔ روزنامهٔ تجدد را ــ که پس از تعطیل بار دیگر به چاپ شدن آغازیده بود ــ به او سپرد. و یکی دیگر هم این بود که خیابانی نامِ [اسماعیل] نوبری* را از شمارِ نامزدهای حزبی برانداخت، و چون هواخواهان [او] که پیش‌مجاهدان** بودند جهت [را] پرسیدند پاسخ شنیدند که انگلیس‌ها با انتخاب نوبری همراه نیستند.
>
> و از آن سوی به دست آمد که خیابانی با محمد ولی میرزا، پسر فرمانفرما، که برای نمایندگیِ تبریز می‌کوشید بنیانِ یگانگی و دوستی را استوار گردانیده و پیمان بسته‌اند که برای همدیگر کار کنند. و شگفت‌تر این بود که خیابانی همهٔ این کارها را که دلخواه و

---

* نوبری تا آن زمان رهبر دیگرِ جناح خیابانی ــ نوبری در حزب دموکرات بود.

** ظاهراً معنایِ «پیش مجاهد»، «مجاهد قدیمی»، یعنی مجاهد دورهٔ انقلاب مشروطه است.

آرزوی خود [او] بود به نام کمیتهٔ ایالتی دموکرات به جای می‌آورد...

وگذشته از اینها، خیابانی پس از آنکه بر خِنگِ آرزو سوارگردیده و پیروزمندیِ [آتیِ] خود را در انتخاب [انتخاباتِ مجلس چهارم] باورکرده بود به یکبار رفتار و روشِ خود را دیگرگونه گردانیده و درشتخویی آغازیده بود. مثلاً پرسیده می‌شد که چرا پاره[ای از] کارها را به نام کمیتهٔ [ایالتیِ حزب دموکرات در آذربایجان] کرده و مهر کمیته را به کار می‌برید، با آنکه بیش از یک سال است که کمیته دورهٔ رسمیت خود را به پایان رسانیده است. پاسخ می‌داد که تا کمیتهٔ تازه انتخاب نشود کمیتهٔ پیشین در رسمیت خود پایدار است. می‌گفتند پس باید بکوشید که کمیتهٔ تازه انتخاب گردد، می‌گفت اکنون صلاح نیست. و اگر می‌گفتند که چه‌سان و برای چه صلاح نیست، به یکبار خشم آغازیده و می‌گفتی که شما خائن هستید و مرتجعان شما را آلت دست خود گردانیده‌اند.

یاد دارم نگارنده روزی در ادارهٔ [نشریهٔ] تجدد [با خیابانی] تنها بودیم. گفتم: آقا شیخ! میرزا تقی خان [رفعت] رانده از حزب است و نمی‌توان روزنامهٔ تجدد را که زبانِ حزب است بدو سپرد. آقا شیخ چون در آن روزها با من گرم و مهربان بود از دَرِ خشم نیامده و تنها این پاسخ را داد که «من میرزا تقی خان را بسیار دوست می‌دارم.»

این رفتارها و گفتارها از خیابانی، همگی را آگاه گردانید که بار دیگر پیل را یاد هندوستان آمده است، و آن خودسریِ دورهٔ گذشته از سر گرفته خواهد شد...

نمونه‌های دیگری نیز از ویژگی‌های شخصیتی و راه و روش خیابانی در دستنویس هست که چیزی بر آنچه تاکنون دیده‌ایم نمی‌افزاید و خلاصهٔ

آنچه دیده‌ایم چنین می‌رساند که خیابانی مردی درس‌خوانده و باسواد، و هوشمند و زیرک بود، و بر خیلی از دموکرات‌هایِ تبریز تأثیری جذاب و فرهمندانه داشت. او مردی سیاست‌دان و اهل محاسبه و معاملهٔ سیاسی بود، و گذشته از جذابیت و نفوذ طبیعی خود در میان پشتیبانانش ــ و شاید حتیٰ بیش از آن ــ توفیق‌هایش از همین خصلتِ موقع‌شناسی و آداب‌دانیِ سیاسی ناشی می‌شد. اما، از سوی دیگر، یکدنده و خودرأی و مغرور بود، و در کارهای حزبی و سازمانی اصول و موازین نظامنامه‌ای را رعایت نمی‌کرد و مشورت با دیگر دست‌اندرکاران و همکاران را لازم نمی‌دانست. و این نیز دلیل اصلی بروز اختلافِ داخلی در حزب دموکرات، و خاصه سبب شکست قیام او، و حتیٰ از دست رفتنِ خود او شد.

آنچه دربارهٔ شخصیت و نحوهٔ رفتار خیابانی از شرح **تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان** کسروی برمی‌آید ــ در مجموع ــ با شرح دستنویس حاضر می‌خواند. اما شرح **تاریخ هیجده ساله** دربارهٔ این موضوع کمتر و پراکنده‌تر از دستنویس است. و گذشته از آن، دقت و صراحتِ لهجهٔ آن به این اندازه نیست. با این وصف، حتیٰ در **تاریخ هیجده ساله** نیز گاهی همین صفات و روحیات و خلقیات با صراحت و دقت ترسیم می‌شود، و این یک نمونه از آن است:

> [خیابانی] رویهمرفته می‌خواست چیرگی کند و فرمان راند. این باورِ او بود که باید مردم را زیردست گردانید و به سودِ خود به کار انداخت... بارها در گفتارهای خود چنین می‌گفت: «افراد حزب باید مطیع محض باشند». گاهی مَثَل زده می‌گفت: «فرد حزب چون خانه‌شاگرد است که همینکه خود را شناخت باید او را بیرون کرد.» میرزا تقی خان [رفعت] و دیگران از سوی او گفتار رانده همین سخن‌ها را به گوش‌ها می‌رسانیدند، و به نام «حفظ دیسیپلین» از

مردم پیروی و فرمانبرداری کورکورانه می‌خواستند.
یک روز نویسنده در حیاطِ [نشریهٔ] تجدد با او بودم... گفتم: «یک ایرادی که به شما می‌گیرند، و من نیز آن را بد می‌شمارم، آن است که مردانی راکه از آغازِ جنبش مشروطه در این راه کوشیده‌اند شما دور می‌رانید، و به جای آن کسانِ بدنام و دشمنانِ دیروزی آزادی را می‌آورید. گفت: «آن کسانی راکه شما می‌گوئید می‌آیند و در برابر آدمی ایستاده باورِ خود را پیش می‌کشند، لیکن این کسان هر چه ما بگوئیم بی‌چون و چرا پیروی می‌نمایند.»
گفتم: «ولی اگر یک روز سختی پیش آید آن کسان چون خود باوری می‌دارند و پایبند آن باور می‌باشند ایستادگی می‌نمایند و جان فشانند، ولی این کسان چون در بند هیچ نیستند همینکه دشمن را تواناتر از شما یافتند به سوی او شتابند.
این سخن‌ها را با این روشنی نپذیرفت و چنین گفت: «شما هنوز جوانید و ناآزموده می‌باشید.» ولی خواهید دید که این گفته‌هایِ من بسیار بجا می‌بود، و این مرد کشتهٔ همین یک لغزشِ خود گردید.
یک روز دیگری کسانی از شناختگانِ دموکرات‌ها نزد من آمدند. چون مرا بی‌یکسو [بی‌طرف] می‌شناختند، از خیابانی و همراهانش گله بسیار نمودند. من گفتم شما ایرادهاتان را بنویسید تا من به آقای خیابانی بدهم و پاسخ خواهم. آنان این کار راکردند، و یک رشته ایرادهایی نوشتند، ولی خیابانی به جای آنکه از این کار خشنودی نماید آزردگی نشان داد، و پاسخی به آن نوشته نفرستاد. از اینجا من نومید شده با چند تنی که همیشه با من می‌بودند خود را دور می‌گرفتیم.
آنچه رنجیدگیِ ما و دیگران را از خیابانی فزون‌تر می‌گردانید بدزبانی‌های چند تن از همراهانِ او بود. اینان هر که را با خود

نمی‌دیدند بد می‌گفتند و خوار می‌پنداشتند و پیام‌های بیم‌آمیز می‌فرستادند. جز از خود، به هر کسی نامِ «اشرار» می‌دادند.[۱]

اما نکتهٔ شایستهٔ توجه این است که لحن و بیان کسروی ــ حتیٰ در دستنویس، که صریح‌تر و تندتر است ــ کوبنده و خصمانه و رسواگرانه نیست. شیوهٔ بحث و قضاوتِ کوبنده و رسواگرانه، دربارهٔ کسانی که ناقدان و نویسندگان و اهل تحقیق با آنان اختلاف رأی ــ چه رسد به برخورد شخصی ــ داشته‌اند و دارند هنوز هم ــ با اینکه اندکی از مُد افتاده ــ شیوهٔ غالب است. نه فقط در دورهٔ کسروی، بلکه تا همین چند سال گذشته، رسم بود که فحش و تهمت را با هم توأم کنند و بر سَرِ طرفِ زنده یا مردهٔ خود تازند. در این اواخر هتاکی و فحاشی تا اندازه‌ای فروکشیده، ولی تهمت زدن و کوبیدن و نفی و انکار هنوز شیوهٔ غالبْ در آن چیزی است که در جامعهٔ ما به نام نقد و تحلیل و بررسی شناخته می‌شود. و نه فقط در حوزهٔ سیاست، یا تاریخ و علوم اجتماعی، بلکه در قلمرو ادبیات نیز هنوز دست بالا با این شیوه است. و نه تنها در میان افراد و گروه‌های عقب‌مانده و ناآگاه، بلکه در جرگهٔ کسانی نیز که داعیهٔ روشنفکری و پیشروی دارند هنوز سکهٔ رایج است.

این دستنویس درست هفتاد سال پیش نوشته شده، و نویسندهٔ آن شخصاً با خیابانی در امور حزبی و سیاسی تبریز اختلاف‌نظر داشته، در جناح مخالفِ جناح او در حزب دموکرات بوده، با قیام او موافق نبوده، و پس از قیام خیابانی از ترس توقیف مخفیانه تبریز را ترک کرده است. اما آنچه دربارهٔ خیابانی (و نیز دربارهٔ قیام او) ــ گاهی با لحن تند و ملامت‌آمیز ــ می‌گوید از مقولهٔ بدگویی و کوبیدن و بی‌آبرو کردن نیست. زیرا که اولاً فقط به شرح وجوه منفی نمی‌پردازد؛ و ثانیاً وجوه منفی را نیز با زبانی که شیوهٔ داوریِ عینی و انتقادی است بیان می‌کند. به یک کلام، حرف او ممکن است مطبوع و مقبول باشد یا نباشد، ولی در آن کوبیدن و

نفی کردن نیست؛ و در نتیجه کینه و نفرتی که در این شیوه از داوری مشهود است در حرف او احساس نمی‌شود. و این از آنچه ما از دستنویس نقل کردیم ــ و نیز از موارد دیگر، که در متن دستنویس مشروح افتاده ــ بارز و روشن است. اما بی‌مناسبت نیست که بخشی از شرح کسروی را از پایان کار خیابانی در اینجا نقل کنیم:

اما قزاق‌ها پیکر به خون آغشتهٔ او را توی تابوتی گذارده و به دوش حمالان داده، به ادارهٔ نظمیه آوردند. گروهِ بس انبوهی برای تماشاگرد آمده بودند، و مردمِ بی‌سروپا بی‌شرمی آغازیدند، و گِردِ جنازه را گرفته و کف می‌زدند، زیرا چاپلوسان و مردم دو رویه [را] این بار هم نوبت آن رسیده بود که برای دشمنانِ آزادی شیرین‌کاری نمایند. و بی‌گفتگو بسیاری از آن بی‌شرمان کسانی بودند که تا پریروز در پای نطق‌های خیابانی کف زده و زنده‌باد می‌گفتند. چه، مردمِ بی‌سروپا را، در زمان و روزگاری، شیوه و خوی همین است، و کسی که فریب چاپلوسیِ ایشان [را] بخورد، سرنوشتش همان خواهد بود که خیابانیِ تیره روزگار را شد. پس از ساعتی، بار دیگر جنازه [را] به دوش حمالان دادند. این بار [آن را] به گورستانِ سید حمزه می‌بردند که پس از شستن و کفن پوشانیدن به خاک سپارند. گروهِ بی‌سروپا هنوز از بی‌شرمی سیر نگردیده بودند، و از پشتِ‌سر رَوان بودند، و تا آن بی‌روان به زیر خاک نرفت، از دستِ آن گروه نیاسود...

[اما، گذشته از چند تن از یارانِ خیابانی] دیگران، برخی پیش از هنگام، با حاجی مخبرالسلطنه [والی آذربایجان] پنهانی ساخته و برای خود زینهار گرفته بودند، و این بود که از هرگونه گزندی آسوده ماندند. و برخی دیگر پنهان گردیده بودند، و چون گرفتار شدند، مخبرالسلطنه ایشان را از شهر برون راند. و گروهی نیز در

خانهٔ امیر ارشد پناهنده گردیده بودند، و از گزند آسوده ماندند. و بسیاری از آنان از آن قیام بس سودهایی بردند، و هنوز نانی راکه بیچاره خیابانی برای ایشان پخته [بود] می‌خوردند.

دیگران به دست آورده و دانستیم که کمیتهٔ ترور را خیابانی پیش از آمدنِ نوبری برپا کرده بود، و اگر نوبری و دیگران نیز شرکت داشتند، خودِ خیابانی پیش‌رضایت داشت و پیش‌فرمان‌ها را او می‌داد...

... بویژه که کارکنانِ کمیتهٔ ترور [امام جمعه] را با پسرش در روز جشن نوروز ... خون [ریختند] ... بی‌گفتگوست که این بی‌باکی و لاابالی‌گری که به نام حزب دموکرات شناخته گردید نتیجه‌های بسیار بدی را در بر داشت. و قضا را در آن هنگام که این حادثه در تبریز روی داد نوبری در شرفخانه بود و بعدها که خیابانی از کردهٔ خود پشیمان گردیده بود... بسیار می‌کوشید که کشتنِ امام جمعه را به گردنِ نوبری بیندازد، لیکن نتیجه نداشت و کسی از وی نمی‌پذیرفت. و همچنان در هنگامِ قیامِ خود، پیوسته این کوشش را داشت که دامنِ خود را از چرک تهمت پاک گردانیده و آن کشتارها و خونریزی‌ها را از نوبری و کربلایی علیِ حریری (که یکی از همراهان خیابانی بود) بشناساند. لیکن راهِ چاره بسته بود، و مردم آنچه می‌بایست، دانسته بودند.

چنانکه پیش از این دیدیم، کسروی می‌گوید که پس از رفتنِ نیروهای عثمانی از تبریز، خیابانی و نوبری از تبعید بازگشتند و ــ به شیوه‌ای که شرح آن رفته است ــ اختیار حزب دموکرات را در آذربایجان در دست گرفتند. در این میان مکرم‌الملک نایب الایاله (یعنی: کفیل استانداری آذربایجان) شد «و انجمن‌های آزادیخواهان را قدغن نمود [دستور داد] که در بسته باشند، و نوبری را از شهر بیرون کرد، و از سوی دیگر چند تن از کارکنانِ کمیتهٔ آدمکشی را که در پیرامون خیابانی بودند گرفتار کرده و به نام کشندهٔ امام جمعه به دار آویخت.»

لیکن خود خیابانی از هرگزند و آزاری آسوده ماند، به جایِ خود،

که در اندک زمانی با مکرم‌الملک نیرنگ دوستی و مهرورزی ریخت... و خودْ هنر و زیرکیِ خیابانی در همینجا به خوبی آشکار می‌گردد که در چنان هنگامِ بیمناکی از یک سوی خود را از گزند و آزار آسوده نگهداشت، و از سوی دیگر حریفانِ خود را، که یکی از آنها نوبری بود، از میدان برد...

دربارهٔ نوبری نیز برخی چنین می‌پنداشتند که خیابانی بود که مکرم‌الملک را بر بیرون کردن نوبری از تبریز واداشت، زیرا نگارنده نیز آگاهی داشتم که چندی پیش فرمانی از کمیتهٔ ایالتی [حزب دموکرات] به نوبری رسیده بود که از تبریز بیرون رود، و وی از آن فرمان سرپیچیده بود.

باری پیش از این از کسروی نقل کرده‌ایم که «خیابانی نامِ نوبری را از شمارِ نامزدهای حزبی [برای انتخابات مجلس چهارم] انداخت» و وقتی دلیل آن را پرسیدند «پاسخ شنیدند که انگلیس‌ها با انتخاب نوبری همراه نیستند.»

شخصیت دیگر از یاران خیابانی که لازم است شرح و تحلیل کسروی از اخلاق و رفتارش در این مقدمه مطرح گردد میرزا تقی خانِ رفعت است. کسروی می‌گوید پس از رفتن قوای عثمانی از تبریز، ولی پیش از بازگشت خیابانی و نوبری از تبعید، کنفرانسی در حزب دموکرات تبریز تشکیل شد

که برخی از افراد حزب را که به پشتیبانی خیابانی و دیگران بدرفتاری و بیدادگری آغازیده بودند، و خیانت[ها] دیگری از ایشان سر زده بود از حزب بیرون رانیم. و یکی از این کسان میرزا تقی خانِ رفعت بود که... به اتفاق «خائن» خوانده شد و از حزب رانده گردید...

پدر میرزا تقی خان از ایرانیانِ طرابوزان بود، و شش و یا هفت

چهار پنج شماره توانست بوقلمون ساری [بوقلمون صفتیِ] خود را بخوبی نشان بدهد.

و در سرمقالهٔ شمارهٔ نخست یا دوم، زیر عنوان «آذربایگان نه دیمکدر؟» از روزگارانِ نخستین آذربایگان سخن رانده و دلیل‌هایی آورده [که] آن سرزمین از [زمانِ] یونانِ باستان از آنِ ترکان بوده، و آغوزخان آن را پدید آورده است. و در شمارهٔ دیگری شعرهایِ خود را که در ستایش و خوش‌آمدِ خلیل پاشا [فرماندهٔ لشکریان عثمانی در قفقاز و ایران] سروده [و در هنگام ورود او به تبریز در ایستگاه قطار خوانده] بود، چاپ کرد. و در این شعرها خلیل پاشا را «روشنی بخشنده به خورشیدِ خاموشی یافته، و استقلال‌دهنده بر ایرانِ استقلال از دست رفته» می‌ستاید (نگارنده شماره‌های این روزنامه [را] در طهران دارم).

و همین رفتار بود که پس از رفتن لشکریانِ ترک از آذربایجان سبب طرد رفعت از حزب دموکرات شد:

آقا سید جلیل [اردبیلی] در کنفرانس [حزب] همین را عنوانِ پیشنهادِ خود گردانید، که چنین کَسِ بوقلمون‌ساری را نباید بار دیگر در حزب پذیرفت. و چون همگیِ فکر آگاهانِ دموکرات از نگارش‌ها و نطق‌های او نیز خشنودی نداشتند، این بود که همگی به یک صدا او را خائن خوانده و از حزب بیرونش کردند.

به هر حال پس از بازگشت خیابانی و نوبری، خیابانی بار دیگر نشریهٔ تجدد را به رفعت سپرد و ــ چنانکه پیش از این نقل کردیم ــ در پاسخ اعتراضِ کسروی گفت که «من میرزا تقی خان را بسیار دوست دارم.» باری کسروی پایان کارِ رفعت را ــ پس از شکست قیام خیابانی ــ چنین شرح می‌دهد:

و از یارانِ خیابانی تنها کسی که کشته گردید میرزا تقی خانِ رفعت

بود. وی در همان روز که قزاق‌ها به شهر درآمدند با چند تن دیگر به یکی از دیه‌هایِ محالِ ارونق گریخته بودند و روزی در آنجا آگاهی می‌یابند که سواری از شهر برای گرفتاریِ ایشان آمده است. آن چند تنِ دیگر دست و پایی کرده و می‌گریزند، و رفعت چون گریختن نمی‌تواند، جوانِ تیره‌بخت از ترس و بیم با طپانچه[ای] که داشته خود را می‌کشد. جنازهٔ خون‌آلودِ او را نیز به تبریز آورده و به خاک سپردند.

در **تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان** انتقادهای کسروی از تقی رفعت اجمالاً، و گاهی به طور سربسته، بیان شده است:

... میرزا تقی خان رفعت که به هنگام درآمدن عثمانیان به آذربایجان به پیش آنان رفته، و سپس با دستور آنان روزنامهٔ «آذر آبادگان» را به ترکی بنیاد نهاده، و در آن گفتارهایی به زیان ایران نوشته بود، و دموکرات‌ها در یکی از نشست‌های همگانی خود او را بدخواه و نادرست خوانده و از حزب بیرونش کردند، خیابانی دوباره او را به دست آورد، و نویسندگی روزنامهٔ تجدد را که دوباره پراکنده می‌گردید به وی سپرد. پیداست که این بی‌پروایی از خیابانی مایهٔ رنجش همگی گردید.[۲]

و سپس، بدون نام بردن از رفعت، و در حین انتقاد از خیابانی، می‌گوید:

دیگری آنکه [خیابانی] کسانِ نادرست و بدنامی را پیش کشیده و آنان را به کارهایی برمی‌گماشت، و چون ایراد می‌گرفتند پاسخ می‌داد: «من آنها را دوست دارم».[۳]

پیش از اینکه خلاصه و تحلیلی از متن دستنویس کسروی را دربارهٔ قیام خیابانی و هدف‌های آن عرضه داریم مناسب است که شرح و نقد کوتاهی از اوضاع ایران، از پس از انقلاب مشروطه تا حدود قیام خیابانی، بنگاریم تا هم پیش‌زمینهٔ تاریخی، و هم احوال سیاسی و اجتماعی کشور را تا

آستانهٔ قیام او روشن کرده باشیم. کسروی خود این کار را ــ توام با شرح اوضاع حزب دموکرات و نقش خیابانی ــ در سه فصل اول دستنویس کرده است. اما ما در اینجا خلاصه‌ای از این سه فصل را نخواهیم نگاشت، بلکه با استفاده از مأخذهای گسترده‌تر و تحلیل‌های نوتری شمهٔ کوتاه خود را عرضه خواهیم داشت، خاصه ــ ولی نه فقط ــ به این دلیل که بیشتر دورنمای تاریخی‌ای که کسروی در دستنویس ترسیم می‌کند دربارهٔ تبریز و آذربایجان است.

۴

دورنمای قیام خیابانی

جنگ جهانی اول که پایان یافت ایران از هر نظر در خطر سقوط و از هم گسیختگی بود. در دورهٔ جنگ دخالت‌های روس و انگلیس در ایران به مقدار زیادی شدت یافت، به نحوی که در تمام طول جنگ نواحی شمال و جنوب و جنوب‌غربی کشور زیر اشغال نیروهای نظامی این دو قدرت بود. از سوی دیگر، ترکیه نیز که در اتحاد با آلمان، در زمرهٔ دولِ متحد مرکزی، با این قدرت‌ها در حال جنگ بود به نواحی شمال و شمال‌غربی ایران نیرو فرستاده بود، به نحوی که بخش‌هائی از آذربایجان دو سه بار بین ارتش روس و ترکیه دست به دست گشت. آلمان در ایران نیرویی نداشت، ولی سفارت آن کشور در تهران، و کنسولگری‌های آن در شهرهای بزرگ به شدت برای شوراندن مردم شهرها و ایلاتِ جنوب بر ضد روس و انگلیس می‌کوشیدند، و برای این هدف پولِ زیادی خرج می‌کردند.* رهبریِ عملیات مخفیِ آلمان در دست واسموس، مأمور آن کشور در ایران بود که به خاطر جدیت و جسارتی که از خود نشان می‌داد در اندک مدتی در اذهانِ مردم به شخصیتی افسانه‌ای بَدَل گردید.[۴]

وقتی که جنگ شروع شد عموم مردم و رهبرانِ آنان هوادارِ آلمان بودند، و خیلی از آنان عقیده داشتند که ایران باید به متفقین اعلام جنگ

---

* «گاری لیره ز آلمان آمد / به تنِ مردمِ رِی جان آمد» (ایرج).

کند. پیشروی‌های سریع آلمان، و هنرنمایی‌های نظامیِ آن کشور در اروپا بر شدت و گسترش این نظر افزود. ملک‌الشعراء بهار در قصیدهٔ ستایش‌آمیزی گفت:

قیصر گرفت خِطّهٔ ورشو را
درهم شکست حشمتِ اِسلو [اِسلاو] را
جیشِ تزار را یورشش بگسیخت،
چون داسِ باغبان علفِ خو را
دیری نماند کز یورشی دیگر
مُسکُف* ز کف گذارد مسکو را
آنگه که از پروس سوی مغرب
قیصر فکند و لوله وغو را
بلژیک شد به خیره سِپَر تا آنک
پاریس شد پذیره روا رو را...
تختِ فرانس نیز به بُردو رفت
عزت فزود گیتی، بُردو را...
وانگه ز غرب تاخت به شرق اندر
وز پیش راند دشمنِ کجرو را...
آن مرکزی که پکرده مصیبت گاه
رامشگهِ گزرسس** و خسرو را
خرسِ بزرگ*** آنکه نپذرفتی
از صید خسته لابه و مومو را

---

* مُسکُف = اهل مسکو.
** گزرسس = خشایارشاه.
*** «خرس بزرگ» کنایه از روسیه است.

اینک ز بیم گشته چو خرگوشی
کز دور بنگرد سگِ «ترنو» را
امروز کآفتابِ جهانگیری
ز ایران دریغ دارد پرتو را
جیشِ تزار از چه در این کشور
بگرفته خوی مردم شبرو* را؟...[۵]

وحید دستگردی در شعری (آمیزه از مسمط و ترجیع‌بند) از این هم فراتر رفت و موضوعِ هم‌نژادی مردم ایران و آلمان را پیش کشید:

از دو طرف می‌کنند کشور جم پایمال
روبَهِ زشت از جنوب، خرسِ دغل از شمال...
به پنجهٔ آهنین دولت آلمانیا
فشرد چون حَلقِ روس، نایِ بریطانیا
کلّهٔ اسلاو کوفت گرزهٔ ژرمانیا،
ایران، ای یادگار ازکی و ساسانیا!
خیز و به میدانِ جنگ نشانه باش از نیا
چو باب**، در فتحِ باب، بکوش با جدّ و جدّ
هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد
ایران با ژرمن است متحد اندر نژاد
هر دو به میدانِ جنگ پیلتن و شیرزاد

---

* شبرو (شب‌رو) = دزد (خدایا تو شبرو به آتش مَسوز /که ره می‌زند سیستانی به روز ــ بوستان سعدی).

** باب = بابا = پدر.

ژرمـــن دادِ یـــلی بـه پـهنهٔ جـنگ داد
کمر به ناورد* بست به پهنه بازو گشاد
ای بـه جـهان سـربلند از نَسَبِ کـیقباد
چند فتاده ز پای، خـیز و بـرافـراز قـد
هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد
وا اَسفا پای روس به خاک گیلان رسید
شیون و فریاد رشت تا به خراسان رسید
ناله و افغانِ فارس تا به صـفاهان رسـید
منشین تا زِ اصفهان نعره به کیوان رسید
هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد...[۶]

محبوبیتِ آلمان، و دعای خیر برای پیروزی آن ــ در آن منطقه ــ منحصر به ایران نبود، بلکه در قفقاز و افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان... و (بویژه در میان مسلمانانِ) هندوستـان گسترش داشت. شایع شده بود که قیصر مسلمان شده، و به رهائیِ مسلمانانِ جهان از قید استعمـارِ روس و انگلیس کمـر بستـه است. حتیٰ بـه او لقب اسلام‌پنـاه داده بـودند. ادیب پیشـاوری که از فـارس‌زبـان هند بـود، و بـه ایـران آمده بود، دوازده قصیده در ستـایش آلمـان و قیصر سرود. او در مُسمّطی، انگلیس را ــ به نامِ «زاغ» و «موش» ــ سخت کوبید، و از جمله گفت:

غلغله در مانش** زِ اِمدِن*** فتاد صـــاعقه در ســـاحتِ لنـــدن فـتاد

---

* ناورد = نبرد.

** مانش: دریایِ مانش.

*** اِمدِن = Emden ، رزمناو آلمانی.

وِلوله در مَـغرَسِ چـندن* فـتاد: با هـمه مستی ز سَـرِ دَن** فـتاد،
موش که بَر خُنبِ مِی‌اش بود جای°
قـــیصر، خـــورشید کـــلاهِ اُروپ
تـوپِ فـلک کـوبْ زِ کـورهٔ کـروپ°°
بست بر آنورس▫ و زِ هَرّایِ▫▫ تـوپ،
زَهـر هـزیمت، عـوضِ جام سـوپ،
خصم بنوشید و بُدَش این سزای[۷]

همین ادیب پیشاوری منظومه‌ای حماسی به نام قیصرنامه (که هم عنوان و هم وزن شعرِ آن اقتفایی از شاهنامهٔ فردوسی است) در چهارده هزار بیت سرود، و از جمله در ستایش فتح رومانی گفت:

... به من گفت این شادمانی زِ چیست،
مگر در سرت شـور دیـوانگـی است؟
بـــدو گـــفتم ای دلفـــروزنده مـاه
(زِ مَـه بـرده گـوی انـدرین پـیشگاه)
بَـر و بـومِ قـیصر ـــکـه آبـاد بـاد،
جـهان بـا دلِ شـادِ او شـاد بـاد ـــ
چـــنان است امشب زِ دِلْ خُـــرّمی
که ناهید شد شادمان از زَمی [زمین]...

---

* مَغرَسِ چندن = جائی که درخت صندل می‌کارند، یعنی هندوستان.
** دَن = خمِ شراب.
° یعنی: موش، که جایش روی خمِ شراب بود.
°° کروپ = کارخانهٔ صنایع سنگین و اسلحه‌سازیِ آلمان.
▫ آنورس = بندرِ بلژیکی.
▫▫ هرّا = غرش.

همه شهرِ برلَن نوآئین شده
چو گردون زِ انجم پر آذین شده
همه کودک و سالخورد و جوان
به پیروزیِ شَه شده شادمان...[۸]

در اوایل جنگ، مستوفی‌الممالک، رئیس‌الوزراء، بی‌طرفیِ ایران را اعلام کرد، اما در اندک مدتی سپاهیان ترکیه و روسیه به خاک ایران آمدند. در آبان ماه ۱۲۹۴ شمسی نیروی روسیه به کرج رسید، و این سبب شد که اغلب سرانِ ملّیون و نمایندگان مجلس با عدهٔ زیادی از هواداران خود به قم مهاجرت کنند. و چون شهر تهران در خطر اشغال ارتش روسیه قرار داشت، احمدشاه به فکر افتاد که پایتخت را به اصفهان تغییر دهد، ولی با گرفتن ضمانت‌هایی از دو دولتِ روس و انگلیس از این کار چشم پوشید.

پیش از این، در فروردین ۱۲۹۴، علمایِ بزرگ شیعه در عتبات بر ضد روس و انگلیس اعلام جهاد کرده بودند. اینک در قم نیز جهاد اعلام شد، و سران و فعالانِ ملّیونِ رادیکال به تشکیل کمیتهٔ دفاع ملی، تهیهٔ اسلحه، و سازمان دادنِ یک نیروی ملی برای جنگ با نیروهای اشغالی متفقین دست زدند. اما ارتش روس در عرض یک ماه قم (و کاشان) را گرفت، و سران و نیروهای ملی، پس از درگیری‌هایی با قوای روس، در آستانهٔ سقوطِ قم به اصفهان رفتند. رضاقلی خان نظام السلطنه (مافی) ــ حکمرانِ خوزستان و لرستان و بروجرد ــ به ملیون پیوست و فرماندهی کل نیروهای ملی را به دست گرفت.

به این ترتیب، «حکومت موقت مهاجرین» در کرمانشاه تشکیل شد، و با حمایت مالی و نظامیِ آلمان و عثمانی، به متفقین اعلام جنگ کرد. نظام السلطنه رئیس این دولت، سید حسن مدرس وزیر عدلیهٔ آن، و سلیمان میرزا (اسکندری) ــ از رهبرانِ شاخصِ جناح رادیکالِ حزب

دموکرات ایران ــ از ارکانِ مهم آن بود. اما در حدودِ یک سال بعد، بر اثر شکست عثمانی از روس و انگلیس در ایران و عراق، مهاجرین حکومت خود را منحل کردند، و بیشتر رهبران و فعالانِ آن به خاک عثمانی پناه بردند.[۹] در این میان، دولت انگلیس نیروی «تفنگداران جنوب» ــ معروف به «اسپیار»*[۱۰] ــ را به فرماندهی افسرانِ انگلیسی سازمان داده بود؛ و در گیلان نیز نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان آغاز شده بود.

انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷ در روسیه تا اندازه‌ای از فشار و خشونتِ دولت روسیه و نیروهای آن در ایران کاست، ولی روسیه هنوز جزو متفقین در جنگ باقی ماند. اما انقلابِ بلشویک‌ها در اکتبرِ آن سال، گشایش بزرگی برای ایران پدید آورد. بلشویک‌ها از آغاز در پیِ کناره گیری از جنگ بودند، و پس از مذاکراتِ صلح با آلمان در شهر «بِرِست لیتوفسک»، پیمانِ صلحی را که به پیمان بِرِست لیتوفسک مشهور است امضاء کردند. از سوی دیگر، خیلی از افسران و سربازانِ روسیه در ایران هوادار تزار (یا دست‌کم ضد بلشویک) بودند؛ و در هر حال بی‌نظمی و بی‌تکلیفی‌ای که به آن دچار شده بودند سبب شد که به صورت غیررسمی به تجاوز و خشونت ادامه دهند.

از آغاز جنگ جهانی اول در ماهِ اوت ۱۹۱۴ (شهریور ۱۲۹۳ شمسی) تا این زمان، چندین کابینه در ایران تشکیل شد، که عمر آن گاهی حتیٰ به یک ماه هم نکشید. مستوفی‌الممالک، فرمانفرما، وثوق‌الدوله، علاءالسلطنه، صمصام‌السلطنه، سعدالدوله، عین‌الدوله، مشیرالدوله، سپهسالار تنکابنی ــ در مواردی، بیش از یک بار ــ به ریاست دولت رسیدند.

---

* South Persia Rifles (S.P.R.)

در مرداد ماه ۱۲۹۷ (اوتِ ۱۹۱۸) صمصام‌السلطنه از ریاست دولت برکنار شد و وثوق‌الدوله جای او را گرفت. و یک سال بعد قرارداد ایران و انگلیس (معروف به قرارداد ۱۹۱۹) را ــ که هیچگاه به تصویبِ نهایی نرسید ــ امضاء کرد. نه فقط تودهٔ مردم، بلکه عموم رهبران سیاسی و ملی و مذهبی، این قرارداد را سندِ اسارت ایران به انگلیس تلقی کردند و به شدت با آن به مبارزه پرداختند. اما وثوق اقداماتی نیز در فرونشاندن بی‌نظمی و یاغی‌گری، و ایجاد نظم و ثبات، کرد که در مواردی با تأیید عموم روبرو شد. مهم‌ترین این‌ها، یکی توقیف و محاکمه و اعدامِ سران دستهٔ تروریستیِ معروف به «کمیتهٔ مجازات»، و دیگری پایان دادن به یاغی‌گریِ پیروانِ نایب حسین کاشی، و اعدام سرانِ آن بود.[۱۱]

و این درست زمانی است که بخش اصلی دستنویسِ کسروی دربارهٔ اوضاع تبریز و آذربایجان، فعالیت‌های خیابانی، و بالاخره، قیام خیابانی، آغاز می‌گردد.

۵

شرح کسروی از قیام خیابانی

آمادگی برای قیام

در اوایل سال ۱۹۱۸ میلادی (اواخر سال ۱۲۹۷) که روسیهٔ بلشویک از جنگ کناره گرفته، و سلطهٔ دولت روسیه و قزاقان روسی از شمال ایران پایان یافته بود، لشکریان ترک به دنبال اعلانِ «اتّحاد اسلام»، و برای تقویت مواضع خود در قفقاز و شمال ایران، بار دیگر به آذربایجان آمدند. (چنانکه در فصل دوم این مقدمه بازگو کرده‌ایم) خیابانی پیش از انقلاب روسیه به تبریز بازگشته، اول پیشنمازی و سپس دادوستد آغاز کرد، و درضمن باهواخواهان خود در حزب‌دموکرات ارتباط منظم داشت.

پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، و پیش از بازگشت لشکریان عثمانی به آذربایجان (یعنی در دوره‌ای که یک سال به طول انجامید) کارهای تبریز و آذربایجان عملاً به دست خیابانی و نوبری، و گروه سازمان داده و منظم آنان، افتاد. یعنی والی آذربایجان چاره‌ای نمی‌دید جز آنکه هر چه آنان می‌گویند بپذیرد، یا اجراء کند. در ابتدا، کفیل استانداری یا «نایب‌الایاله» شریف‌الدوله کاشانی (بعداً: بنی‌آدم) بود. و چون او زیر بار خیابانی نرفت «خیابانی نقشه ریخت که او را با رسوایی از تبریز بیرون کردند.» در نتیجه، والی بعدی، حاج محتشم‌السلطنهٔ نوری (بعداً: نوری

اسفندیاری) ــ که در ضمن شخصیت نسبتاً ضعیفی داشت ــ چاره‌ای جز تمکین نداشت.

در این سال آذربایجان دستخوش پریشانی بود. و از جمله، از سویی احتکار غله، و از سوی دیگر غارت و چپاولِ سربازانِ بی‌آذوقه و بی‌سرپرستِ روسی، سبب قحطی بزرگی شده بود. در این میان آسوریان آذربایجان نیز قیام کردند و به قتل و غارت پرداختند، و بویژه در ارومیه و سلماس به کشتن و آتش زدن و چاپیدن دست یازیدند. و آخر اینکه یک گروه تروریست در تبریز آغاز به فعالیت کرده بود و هر کس را ــ چه واپس‌گرا چه آزادیخواه ــ از خود نمی‌دانست می‌کشت.

در مورد قیام آسوریان کاری از دست خیابانی و نوبری ساخته نبود جز اینکه به محتشم‌السلطنه (والی) فشار آورند، و او نیز قزاق‌های ایرانی را برای سرکوبی آنان فرستاد و نتیجه‌ای نگرفت. دربارهٔ مقابله با قحطی اقدامات سودمندتری شد که اولاً جلو احتکار را تا اندازه‌ای بگیرند، و ثانیاً به فقیران و گرسنگان آذوقه رسانند. با این وصف فقط در تبریز «دو سه هزار نفر» از گرسنگی و بیماری جان سپردند.

کمیتهٔ ترور را نیز خود خیابانی مخفیانه ایجاد کرده بود. اینان چند تن از کسانی را که در سابقهٔ شرارت و جنایتکاری‌شان تردیدی نبود ترور کردند. ولی افراد بی‌گناه، و حتیٰ آزادیخواهانی که مضر تشخیص داده می‌شدند نیز در امان نماندند. امام جمعه اگر چه واپس‌گرا بود لیکن کشتن او و پسرش در روزِ روشن تأثیر بدی در میانِ مردم داشت، خاصه به این دلیل که در زمان سلطهٔ روسیان، خیابانی با حمایت او به تبریز بازگشته بود. خیابانی بعدها از این کار پشیمان شد و «بسیار می‌کوشید که کشتن امام جمعه را به گردنِ نوبری بیاندازد، لیکن نتیجه نداشت، و کسی از او نمی‌پذیرفت.»

وقتی که لشکر روسیه در تبریز پاشیده شد، انبار اسلحهٔ بزرگی ــ که

مقدار زیادی سلاحِ سنگین نیز در آن بود ــ بر جا و بی‌سرپرست ماند. والی عُرضهٔ حفظ و ادارهٔ این انبار را نداشت، و دسته‌های گوناگون هر یک از این نمدکلاهی می‌خواستند. گروه خیابانی توانستند مقدار زیادی از آن را تحت سرپرستی خود درآورند: بخشی از آن را برای خود نگاه داشتند و بخشی دیگر را، به نام کمیته ایالتی حزب دموکرات در آذربایجان، در بازار ــ به مبلغی که می‌گفتند بیش از چهارده هزار تومان شد ــ حراج کردند. و کمتر از یک نیمهٔ آن برای دولت باقی ماند. ولی اگر کنترلِ انبار اسلحه در دست دموکرات‌ها نبود همین مقدار نیز برای دولت نمی‌ماند، بلکه همهٔ آن به تاراج می‌رفت.

در این میان در داخل حزب دموکرات نیز اختلاف پیش آمد، و مجاهدانِ قدیمِ انقلاب مشروطه به رهبری حاج میرزا آقای بلوری (که یکی از سرانِ بنام و دلیر و محبوب مجاهدان بود) عَلَمِ مخالفت با خیابانی برافراشتند، و روزنامه‌ای نیز به نامِ «شرق» منتشر کردند. خیابانی به کمک نظمیه بلوری را دستگیر و از تبریز تبعید کرد. اما اختلافِ درونِ حزبی با شدت بیشتر ادامه یافت.

در خرداد ۱۲۹۷ (ژوئن ۱۹۱۸) سپاهیان عثمانی به خاک آذربایجان بازگشتند، و پس از جنگ‌هایی با آسوریان و انگلیس‌ها و دیگران بر آن اقلیم مسلط شدند، و حاج محتشم‌السلطنه را از تبریز بیرون کرده مجدالسلطنه راکه از هواخواهانِ دیرین آنان بود والی آذربایجان کردند. به این ترتیب قدرت از دست خیابانی و نوبری رفت، و لشکر عثمانی خود آنان را به ارومیه تبعید کرد.

شکست دول متحد مرکزی (به پیشواییِ آلمان) در جبههٔ غرب، و زمزمهٔ امضاء پیمان صلح با متفقین سبب شد که عثمانی نیز لشکریان خود را از آذربایجان بیرون برد. در این فاصله ارتش انگلیس [معروف به دانستر فورس، و سپس نُور پِر فورس] در قزوین مستقر شده و با نیروهای

عثمانی جنگ‌هایی نیز کرده بود. عثمانیان در هنگام عقب‌نشینی خیابانی و نوبری را آزاد کردند، و اینان به تبریز بازگشتند.

اما پیش از بازگشت آنان، گروهی از سران و فعالانِ حزب دموکرات (از جمله من، کسروی) در صدد تجدید سازمانِ حزب برآمدند، و یک اجلاس عمومی برپا کردند. آنان از خودسری‌های خیابانی و یارانش در آن اجلاس انتقاد، و چند تن ــ از جمله تقی رفعت ــ را از حزب اخراج کردند. اما پیش از آنکه بتوانند حزب را کاملاً اصلاح کنند خیابانی و نوبری بازگشتند، و کارها دیگرگونه شد.

نایب‌الایالهٔ جدید آذربایجان، مکرّم‌الملک، با آزادیخواهان خوب نبود. او جلو فعالیت دموکرات‌ها را گرفت، و نوبری را هم تبعید کرد. ولی خیابانی با او روابط خوبی برقرار کرد، و در تبعید نوبری نیز (پنهانی) دست داشت. اما حکومت مکرم‌الملک دیری نپائید و در «شعبان یا رمضان» (خرداد ۱۲۹۸) سپهسالار تنکابنی والی شد، و مقدمات انتخابات آذربایجان را برای مجلس چهارم آغاز کرد. در جلسه‌ای که برای آغاز فعالیت‌های حزبی و انتخاباتی تشکیل شد، خیابانی ضمن نطق بلندی از بی‌جنبشیِ گروهی از دست‌اندرکارانِ حزب اظهار تأسف کرد. اول دکتر زین‌العابدین خان (برادر کاظم‌زادهٔ ایرانشهر) و سپس من (کسروی) به پا خواستیم، و در پاسخْ از خودسری‌ها و بدکرداری‌های خیابانی و گروهش به شدت انتقاد کردیم. اما خیابانی دفاع کردن از گذشته‌ها را مصلحت ندانست، و انتقادات ما را تأیید کرد، و گفت باید به آینده اندیشید.

یک کمیسیون هفت نفره برای تعیین نامزدهای حزب دموکرات انتخاب شد که دکتر زین‌العابدین و من نیز عضو آن بودیم. اما در اندک مدتی خیابانی و یارانش همان روش‌های گذشته را در پیش گرفتند، و کشمکش درون سازمانی باز آغاز شد. از جمله اینکه خیابانی نام نوبری را ــ که در تبعید بود ــ به این عنوان که «انگلیس‌ها با انتخاب نوبری همراه

نیستند» از صورت اسامی نامزدانِ حزبی حذف کرد. اما در عوض با محمد ولی میرزا (فرمانفرمائیان) برای کمک به انتخاب شدنِ یکدیگر پیمان بست. و وقتی جلسه‌ای از بیش از صد و پنجاه تن از فعالان حوزه‌ها برای رسیدگی به مشکلات داخلی تشکیل شد، خیابانی و یارانش چون دریافتند که اکثریت جلسه با آنان نیست آن را به هم زدند. یک بار من (کسروی) برای میانجی‌گری از انتقادکنندگان خواستم که اعتراضات خود را بنویسند، تا همه امضاء کرده برای خیابانی بفرستیم و تقاضای پاسخ کنیم.

اما سودی نداشت، «چه خیابانی از آن نوشتهٔ ما بر درشت‌خویی افزوده، و جز یک رشته سخنان درشت و ناسزا پاسخی نفرستاد.» بالاخره من به این نتیجه رسیدم که او ترجیح می‌دهد هر کسی از یاران خاص او نیست کنار رود، «و به عبارت دیگر، او می‌خواست خویشتن نیرومند و زوردار باشد نه حزب دموکرات.» به این ترتیب، حزب دموکرات تبریز به دو جناح تقسیم شد: جناح «تجددیون» [چون روزنامهٔ تجدد در دستشان بود] به رهبری خیابانی؛ و جناح «تنقیدیون»، به رهبری دکتر زین‌العابدین خان. این جناح از نظر عددی اکثریت داشت، اما اعضاء جناح خیابانی هم ورزیده‌تر و هم فعال‌تر بودند.

پایه‌های قیام از پائیز ۱۲۹۸ گذاشته شد، ولی قیام در فروردین ۱۲۹۹ صورت پذیرفت. در ماه محرم (مهر ماه) اسماعیل آقا سمیتقو، از سران ایل شکاکِ کُرد، با یاری عده‌ای از سربازانِ ترک یاغی شده، و به کشتار و تاراج دهات دست زده بود. در این زمان سپهسالار تنکابنی دیگر والی نبود، و به تهران بازگشته بود. نایب‌الایاله، سردار معتضد، مردی فرومایه بود و به جای چاره‌جویی برای طغیان سمیتقو، کارهای بی‌ربط می‌کرد. در ماه ربیع‌الاول (آبان) مظفر خانِ سردار انتصار [بعداً: مظفر اعلم] به عنوان فرماندهٔ لشکر آذربایجان به تبریز آمد، و در همان روز، به جای سردار معتضد، نایب‌الایاله نیز شد. او مردی چابک و زرنگ بود، و در مدت

کوتاهی سمیتقو را شکست داد. ولی او و فیلیپوف ــ فرماندهٔ روسیِ قزاق‌ها ــ سمیتقو را رها کردند، و شایع شد که هر دو از سمیتقو پول گزافی گرفته‌اند.

این سبب خشم مردم تبریز از دولتیان شد. سبب دیگر این بود که عین‌الدوله به ولایت آذربایجان منصوب شد، اما در زنجان توقف کرد و ترجمان‌الدوله را برای پیشکاریِ مالّیه به تبریز فرستاد. ترجمان‌الدوله با خود پنجاه شصت کارمند آورده بود که سبب می‌شد تعدادی از کارمندان محلی شغل خود را از دست بدهند. در نتیجه این عده نیز ناراضی، و آمادهٔ قیام شدند.

ماژور بیورلینگ، افسر سوئدی نظمیه، نیز همین روزها برای ریاست نظمیهٔ آذربایجان به تبریز رسید، و او نیز عده‌ای را همراه آورده بود گذشته از این، او در صدد بود که جمعی از تروریست‌ها را دستگیر و از آنان بازجویی کند. اینان نیز بر ضد او بسیج شدند، بویژه آنکه خیابانی می‌ترسید بازجویی از آنان «بسی رازها را از پرده» برون اندازد. ضمناً، کوشش بیورلینگ برای دستگیر کردن گروهی از فعالانِ بلشویک که از قفقاز برای ایجاد شورش آمده بودند ــ و از حمایت کنسول آلمان در تبریز نیز برخوردار بودند ــ آنان را نیز بر ضد او گرداند. در این میان در یکی از دکان‌های بازار دزدی شد، ولی متهم فرار کرد، و زنش را (برای کشف محل پول‌هایی که دزدیده بود) به قصد بازجویی به نظمیه بردند. بردن زن به نظمیه تا آن زمان سابقه نداشت، چه رسد به این زن، که خواهرزنِ یکی از پیشنمازهای بسیار «دین‌دار و خداترس» و آبرومند تبریز بود. این نیز مردم را سخت از نظمیه خشمگین کرد، و در مساجد و منابر به بدگویی از دولت و نظمیه پرداختند.

آنچه فرصت را برای قیام کامل کرد ورود امین‌الملک به تبریز بود. عین‌الدوله ــ که ظاهراً عنوان والی آذربایجان را داشت ــ همچنان در

زنجان مانده بود و امین‌الملک را مستقیماً از تهران به عنوان نایب‌الایاله فرستادند. اما دیدیم که سردار انتصار ــ فرماندهٔ قوا ــ پس از ورود به تبریز نایب‌الایاله پیشین را بیرون رانده خود را نایب‌الایاله ــ یعنی حاکم کشوریِ ــ آذربایجان نیز کرده بود. این بود که با خیابانی پنهانی عهد بست که از قیام او پشتیبانی کند، به این شرط که خیابانی او را نایب‌الایاله سازد، و برادرش امیر اعلم را نیز از مهاباد نمایندهٔ مجلس چهارم گرداند.

آغاز و گسترش قیام

سه‌شنبه شانزدهم رجب (هفده فروردین ۱۲۹۹) خیابانی دستور داد که عده‌ای از هوادارانش با اسلحه به ساختمان روزنامهٔ تجدد بیایند. سپس یک جوخه از آنان به کلانتری محلهٔ نوبر بروند و میرزا باقر نامی را ــ که «گویا به نام بلشویکی» در آنجا توقیف شده بود ــ «کشیده و بیاورند.» رئیس کلانتری میرزا باقر را به آنان تحویل داد، ولی با تلفن بیورلینگ (رئیس سوئدی نظمیه) را از ماجرا آگاه کرد. بیورلینگ هم یک دسته پلیس سوار به فرماندهی یک افسر سوئدی فرستاد که در کوچه میرزا باقر را از آنها بگیرند. افسر سوئدی وقتی خود را با پنجاه شصت تن مرد مسلح روبرو دید با آنان درگیر نشد، ولی پس از آنکه به ساختمان روزنامهٔ تجدد بازگشتند آنجا را در محاصره گرفت.

در این اثناء مظفر خان سردار انتصار ــ فرماندهٔ کل نظام آذربایجان ــ رسید و به افسر سوئدی دستور داد که با افراد خود به نظمیه بازگردد. روز بعد افراد خیابانی به بازارها رفته مردم را ناگزیر به بستن دکان‌های خود کردند. خیابانی برای سربازان و ژاندارم‌ها و پاسبانان پیام داد که بزودی حقوق پس افتادهٔ آنان را خواهد پرداخت. دیدیم که بعضی از افسران نظمیه هم (به علت آمدن افراد جدید از تهران) از وضع شغلی‌شان ناراضی

بودند. این بود که پاسبان‌ها و این افسران بر بیورلینگ شوریدند. و امین‌الملک ــ نایب‌الایاله ــ از ترس به بیورلینگ و یارانش دستور داد که شهر را ترک کنند. خیابانی نظمیه را هم به سردار انتصار سپرد، و همهٔ زندانیان آزاد شدند.

به این ترتیب شهر به دست خیابانی افتاد و همه مرعوب شدند. در این میان خوش‌خدمتان و چاپلوسان نیز به راه افتادند و به نطق و خطابه در مدح خیابانی پرداختند. عین‌الدوله ــ والی آذربایجان ــ که تا این هنگام در زنجان مانده بود به تبریز آمد، و به عالی‌قاپو (مقر والی) رفت. در ابتدا خیابانی به او احترام می‌کرد، و با دست او توانست که امین‌الملک و سردار انتصار و دیگر صاحبان و مدعیّان قدرت را از شهر بیرون کند. سپس به تصفیه حساب با تنقیدیون (جناح مخالف خود در حزب دموکرات) پرداخت. عده‌ای از سران این جناح ــ و از جمله دکتر زین‌العابدین خان ــ را توقیف و به کردستان تبعید کرد. آمدند مرا (کسروی را) نیز توقیف کنند، ولی من مخفی شدم، و پس از دو هفته اختفاء، در خرداد ماه، به صایین قلعه رفتم. «و قضا را همان روزها به ناخوشی‌های سخت گرفتار آمدم و نزدیکِ یک ماه بستری بودم، و پس از بازیافتن سلامتِ خود از راهِ زنجان به تهران رفتم.»

کارِ خیابانی هر روز بالاتر می‌گرفت، و بالاخره ــ پس از رفتن عین‌الدوله از تبریز ــ در تیر ماه مقر خود را از ساختمان روزنامه تجدد به عالی‌قاپو که محل اقامت والی بود تغییر داد. در این میان چاپلوسی و هوچی‌گری نیز رواج و گسترش بیشتری یافت. «موکب، با هزاران شکوه و فر روانه گردید، و از هر سوی صداهای «زنده باد» بلند بود. و کف می‌زدند، و پیشوای قیام با صدگونه ناز می‌خرامید تا به عالی‌قاپو رسیدند. خیابانی اطاق مخصوص ولیعهد را برای خود برگزید و دیگر اطاق‌ها و سالن‌ها در میان همراهان و همدستانش بخش گردید، و رئیس تشریفات

و دیگر منصب‌ها، آنچه برای چنین دربار باشکوهی دربایست بود برگزیده شد.»

شکست قیام

در همین هنگام ــ تیر ۱۲۹۹ ــ کابینهٔ وثوق‌الدوله افتاد، و مشیرالدوله (پیرنیا) رئیس‌الوزراء شد. «آقای مشیرالدوله را... همه می‌شناسیم که یکی از آزادیخواهان بنام می‌باشد. و بی‌گفتگوست که وی نمی‌خواست که با قیامیان تبریز که از تودهٔ آزادیخواهان شمرده می‌شدند از در ستیز درآید، و کار به جنگ و خونریزی کشد.» این بود که بیش از دو ماه سعی کرد با خیابانی به توافقی مسالمت‌آمیز رسد. خیابانی می‌گفت که دولت باید «آزادیستان» (آذربایجان) را به رسمیت شناسد، و معنایش این بود که حکومت او در آنجا به رسمیت شناخته شود. و وقتی دولت به خیابانی اطلاع داد که مخبرالسلطنه (هدایت) را والی آذربایجان کرده، خیابانی جواب داد که به او نیازی نیست و نباید به تبریز آید.

مخبرالسلطنه در یازده یا دوازده ذیحجه (۱۴ شهریور) عازم تبریز شد، و وقتی که به باسمنج رسید حاجی‌ساعدالسلطنه از تبریز و ازطرف خیابانی به آنجا رفت و با او مذاکراتی کرد که‌ما (کسروی) از مضمونِ آن بی‌خبریم. در هر حال مخبرالسلطنه به تبریز رفت، و چون او را به عالی‌قاپو راه ندادند به خانهٔ رشیدالملک وارد شد. خیابانی چند پاسبان در اطراف آن خانه گذاشت که رفت و آمد به آن زیرنظر باشد. برای ده روز هر چه مخبرالسلطنه به خیابانی پیام فرستاد که برای مذاکره با او برود، او زیر بار نمی‌رفت و بالاخره به مخبرالسلطنه پیام داد که اگر از شهر بیرون نروی بیرونت خواهند کرد. این بود که در بیست و هفتم یا بیست و هشتم ذیحجه (۲۹ یا ۳۰ شهریور)، مخبرالسلطنه شهر را ترک کرد و به قزاق‌خانه رفت. اما در ضمن عده‌ای از هوادارانِ خیابانی که ــ برخلاف او ــ وضع را خراب

می‌دانستند پنهانی با مخبرالسلطنه پیمان بسته و از او زنهار گرفته بودند.

از تهران به قزاق‌ها تلگراف کرده بودند که فرمان مخبرالسلطنه را گردن نهند. او هم بلافاصله دست به‌کار شد و شبانه قزاق‌ها را با توپ و مسلسل به تبریز فرستاد که برای فردا آمادهٔ نبرد باشند. اما خیابانی کاملاً از اوضاع غافل بود. قزاق‌ها خیابانی را در حال رفتن به خانه‌اش شناسایی کردند ولی متعرّض او نشدند. فردا صبح قزاق‌ها پس از دو سه زد و خورد کوتاه عالی‌قاپو و نظمیه و ادارهٔ روزنامهٔ تجدد راگرفتند. همدستان خیابانی اغلب پنهان شدند، ولی قزاق‌ها خانه‌های بیشترشان را تاراج کردند. خود خیابانی شب پیش به خانه رفته بود، و وقتی قزاق‌ها برای توقیف او رفتند خبر شدند که در خانهٔ همسایه‌اش، شیخ حسین میانه‌ای، پنهان شده است.

> خیابانی در زیرزمینی (سردابی) بود و طپانچهٔ ده تیری همراه خود داشت. و چون قزاق‌ها را دید که به حیاط درآمدند، از پنجرهٔ زیرزمین به سوی ایشان شلیک کرد. قزاق‌ها نیز شلیک آغازیدند و خیابانی به خاک افتاد. و چشم از جهان سپنج پوشیده و رفت تا بار دیگر در روز قیامت قیامی کند و همپای کشتگان و کشندگانِ خود به پیشگاه داور شتابد.

جمع‌بندی کسروی از این ماجرا در پَسگفتارِ کوتاهی آمده که نقل همهٔ آن بجاست:

> و در پایانِ نامه باید دانست که در آن هنگام که خیابانی در تبریز کشته گردید کابینهٔ مشیرالدوله قوس نزولی خود را می‌پیمود، یعنی روزهای باز پسین خود را سر می‌داد، و بدخواهان و بدگویانِ آن هر چه فراوان‌تر گردیده بودند. گروهی می‌کوشیدند که آن را براندازند. این گروه ریخته شدنِ خون خیابانی را بهترین دست‌آویز و بهانه به دست آوردند، و آن مرحوم را بسی بیشتر از آنچه بود می‌ستودندی. و در آن زمان [که] در ایران بزرگ‌ترین

آزادیخواه [را] کسی می‌دانستند که بر دولت شوریده باشد پاره‌ای [از] روزنامه‌های ولایت‌ها چیزهایی دربارهٔ خیابانی می‌نوشتند که در خور شگفت بود. چنانچه یکی می‌نوشت که وی یکی از مجتهدانِ نجف بود و به تبریز آمده بود. و دیگری می‌نوشت که او سال‌ها در اسلامبول علم حقوق خوانده و دیپلم گرفته بود. با آنکه خیابانی هیچیک از نجف و اسلامبول را ندیده بود. و بهترین نمونه از این کسان آقای ملک‌الشعراء نوبهار [بهار] بود. او در آغاز قیام که آقای وثوق‌الدوله رئیس الوزراء بودند قیام تبریز را نپسندیده بود و در جریدهٔ ایران زبان خرده‌گیری باز کرده بود، چنانچه هنگامی در آخر مقاله این شعر سعدی را چنین آورده بود:

ترسم نرسی به کعبه ای تبریزی
کاین رَه که تو می‌روی به قبرستان است*

---

* در **تاریخ هیجده ساله** (صص ۸۸۴ ـ ۸۸۳) بدون ذکر نام ملک‌الشعراء به این مقاله اشاره شده، و همان بیت سعدی، با «تبریزی» به جای «اعرابی» نقل شده ولی «قبرستان» به جای «ترکستان» نیامده؛ و این باید لغزش چاپی باشد. در این کتاب کسروی می‌نویسد که خیابانی سخت از این مقاله برآشفته بود و به آن پاسخی داد که چند سطر از آن را برای نمونه نقل می‌کنیم:

هرگز تهران پی به مقاصد این قیام نخواهد برد... بلی اگر می‌فهمیدند در آن محیط فاسد و ملوثّ زندگی نمی‌کردند... ولی روزنامهٔ ایران، آن جریدهٔ بی‌وفا و بی‌حقیقت، از طریقی مستقیم‌تر از [روزنامهٔ] رعدِ [سید ضیاء] به مطالعهٔ این قیام پرداخته و لاعَن شعور حرف زده است... در آخر مقالهٔ خودش، نویسندهٔ ایران، یک حرف خیلی سقیم و سخیفی را به زبان آورده است... می‌گوید: ترسم نرسی به کعبه ای تبریزی / این ره که تو می‌روی به ترکستان [قبرستان] است.

بدبخت! تبریز قصد هیچ کعبه‌ای را نکرده است... تبریز مرکز سربلند

←

و سپس چون در کابینهٔ مشیرالدوله خیابانی کشته گردید، آقای نوبهار که یکی از بدخواهان آن کابینه بود، برای خیابانی نوحه‌ای سرود ــ یعنی یک شعر ــ و در زبان‌ها افتاد:

تا خون خیابانیِ مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفنِ سرخ بپوشد*

← آزادیستان، خودش کعبهٔ آمال آزادیخواهان است... شعرای تهران دیگر شعر برای ما نخواهند سرود. عجب!... شما بروید و رباعی‌های نفرت‌انگیز خودتان را به پای خائنین تقدیم نمائید... بگذارید تبریز این جهاد را بدون قصیده‌های شما انجام دهد.

* صحیح «گر خون...» است نه «تا خون...». این ترجیعِ ترجیع‌بندِ بلندی است که بهار در آن زمان سروده. بهار از دوستان و هواخواهان وثوق‌الدوله بود که در آن زمان استعفا داده، و مشیرالدوله جای او را گرفته بود. دو بند اول ترجیع‌بند بهار به شرح زیر است.

در دست کسانی است نگهبانی ایران — کاصرار نمودند به ویرانیِ ایران
آن قوم، سَرانند که زیر سَرِ آنهاست — سرگشتگی و بی‌سر و سامانی ایران
الحق که خطا کرده و تقصیر نمودند — این سلسله در سلسله جنبانی ایران
در سلطنت مطلقه چندی پدرانشان — بردند منافع زپریشانیِ ایران[1]
نعم الخلفان نیز در این دورهٔ فترت — ذیروح شدند از جَسدِ فانی ایران
پامال نمودند و زدودند و ستردند — آزادیِ ایران و مسلمانی ایران
کشتند بزرگان را و ابقا ننمودند — بر شیخ حسین[2] و به خیابانی ایران

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

کشت آن حسن از بَهرِ وطن گر دو سه کاشی[3]
کشت این حسن احرار وطن را چو مواشی[4]
تقلید از او کرد و ندانست و خطا کرد
آری دَرِ کَهدان شکند سارقِ ناشی
←

و بس آشکار است که این ستایش‌ها و نگارش‌ها با آنچه ما نگاشتیم، و خیابانی را ستودیم، یکسان نیست. زیرا آنچه آنها نوشته و می‌ستودند به زبان سیاست بود، و آنچه ما نوشتیم و ستودیم، به زبانِ تاریخ. و سیاست و تاریخ را همواره زبانْ دیگر، و راه جداست.

→ ایـن صـاحب کـابینه و آن والیِ تـبریز،
صـدری کـه چـنین است چنانند حـواشـی
گه قتل مهین شیخ حسین خـان را در فـارس
تـصویب نـمودند بـه صـد عـذرتراشـی
گـه بـر سَـرِ تـبریز دویـدند و نـمودند
قـانون اسـاسی را از هـم مـتلاشی
در سـایهٔ قـانون سَـرِ قـانون طـلبان را
از تـن بـبریدند و نکـردند تـحاشی
آوخ اگـر ارواح شـهیدان بـه قـیامت
گـیرند گـریبانِ نـژادِ للـه بـاشی[۵]

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

۱ـ «پدرانشان»، اشاره به میرزا نصرالله خانِ مشیرالدوله، پدر میرزا حسن خان مشیرالدوله، رئیس‌الوزراء وقت، است.

۲ـ شیخ حسین خان دشتستانی که قیام او اندکی پیش از این در فارس فرونشانده شده بود.

۳ـ منظور از «آن حسن»، وثوق‌الدوله است که ماشاءالله خان کاشی و یکی دو تن دیگر از یاغیانِ دستهٔ نایب حسین را دستگیر و اعدام کرده بود.

۴ـ منظور از «این حسن»، مشیرالدوله است. «مواشی» یعنی چهارپایان.

۵ـ «لله‌باشی» لقب رضاقلی خان هدایت، مورخ ادبی نامدار دورهٔ قاجار است که شعر هم می‌گفت، و لقب «لله‌باشی» به جهت معلمی عباس میرزا، پسر محبوب محمّد شاه، به او داده شده بود. رضاقلی خان جد مخبرالسلطنه (هدایت)، «والی تبریز»، بود.

۶

یادداشت‌های مخبرالسلطنه

یکی از مسائل مورد بحث و اختلاف در واقعهٔ قیام خیابانی چگونگی کشته شدن او بوده است. شرح کسروی در این باره دقیق و صریح است: خیابانی را در زیرزمین خانهٔ همسایه‌اش یافتند، و چون تیراندازی کرد، تیر انداختند و کشته شد. مخبرالسلطنه در **خاطرات و خطرات** جریان رفتن به تبریز و پیامدهای آن و کشته شدن خیابانی را شرح داده، و خود را در رفتارش بر حق دانسته است.

اخیراً یادداشت‌هایِ دیگری از مخبرالسلطنه دربارهٔ این موضوع در مجلهٔ آینده به چاپ رسید که واقعه را با دقت و اختصار شرح داده، و به این جهت با شرح کسروی قابل قیاس است. مخبر السلطنه می‌نویسد:

> تبریز از تهران پول می‌خواست و [والی] حاکم نمی‌خواست. مشیرالدوله دو بیست هزار تومان و یک پانزده هزار تومان برای خیابانی فرستاد و...
>
> من وزارت مالیه را داشتم و صحبت رفتن من به آذربایجان بود. خیابانی به وثوق‌السلطنه تلگراف کرده بود که فلانی تنها بیاید. من هم یک نفر همراه نبردم. روز هفتم ذیحجهٔ ۱۳۳۹ در هیئت [دولت] تصمیم گرفته شد و روز نهم ذیحجه از تهران حرکت کردم.

از باسمنج تلفن کردم که حاضرم با شما کار کنم... جواب دادند که ما حاضر نیستیم. خواستم به یکی از منازل دولتی [تبریز] فرود آیم، [خیابانی] مخالفِ تصمیم بود. به منزل حاجی ساعدالسلطنه فرود آمدم. سوارهای گرمرودی را از باسمنج مرخص کردم. قزاق اجازه خواست دسته‌ای به استقبال بفرستد. منع کردم، که لَدی الورود اشکالی پیش نیاید.

ده روز در منزلِ ساعدالسلطنه مشغول نصیحت بودم. مفید نیفتاد. و هر چه از مقصد پرسیدم گفتند مرامی عالی در نظر داریم و گفتنی نیست...

یک نفر نگفت، تبریزی که یک سال [در دورهٔ استبداد صغیر] بر سَرِ آزادی با دولت جنگید و هزارها تلفات داد چه شد که برای اِعلایِ عَلَمِ آزادی خیابانی هیچکس حاضر نشد، و صد نفر قزاق بدون زد و خورد عالی‌قاپو را متصرف شدند. اگر همسایه‌های خیابانی با او موافق بودند خانهٔ او چاپیده نمی‌شد. قیامْ چاپی بود و نگرفت. در مشروطه عادت شده است که هر کس فهمیده یا نفهمیده، بجا یا بی‌جا، از دولت تنقید کرد مردم پای صحبت او جمع شوند و، فهمیده و نفهمیده، دستی هم بزنند و دلِ ناطق را خوش کنند. متأسفانه سر او هم گرم می‌شود.

باری، مجاهدین ستارخان پیغام کردند ما [برای مقابله با خیابانی] حاضریم. گفتم من حاضر نیستم.

رئیس قزاق نزد من آمد گفت یک سال است من در این شهر هستم. این بازی اساس ندارد. اگر ژاندارم ــ که احتمالی ضعیف بود ــ آن طرف [طرف خیابانی] برود در سه ساعت، والا در یک ساعت عالی‌قاپو را متصرف می‌شویم. گفتم راضی نیستم زد و

خورد شود. اطمینان داد که ژاندارم دست در نمی‌آورد، و سایرین به مختصر بادی متفرق می‌شوند. روزهای یکشنبه [قزاق‌خانه] مجلس چای داشت. قرار شد من به قزاق‌خانه بروم. با ساعدالسلطنه شور کردم گفت همه می‌روند...

صبح یکشنبه سید المحققین نزد من آمده بود که خیابانی می‌گوید: نشسته‌ای اینجا که چه؟ گفتم بخواهم بروم امنیت من در راه چیست. گفت سوار همراه می‌کنیم. گفتم به سوار شما اعتماد ندارم. گفت قزاق همراه ببرید. گفتم حرفی است حسابی.

شب پس از آنکه مهمان‌ها متفرق شدند رئیس قزاق تکلیف خواست. خبر آوردند که ژاندارم هم از شهر بیرون رفت. رئیس قزاق کسانی را بر سر راه خیابانی گماشته بود که او را به قزاق‌خانه بیاورند. منع کردم. معلوم شد خیابانی سلامت به خانه رسیده است. با تجدید اتمام‌حجت اجازهٔ اقدام دادم...

حالا شب از نیمه گذشته است. احتیاطاً سفارشی به سوارهای مراغه‌ای خواستند، نوشتم. سَحَر ظفرالدوله [بعداً، سرلشکر حسن مقدم] تلفن کرد که عالی‌قاپو و مرکز نظمیه و تلفن‌خانه در تصرف ماست. در اطراف عالی‌قاپو یک نفر قزاق و دو نفر مجاهد کشته شده بود. من به عالی‌قاپو رفتم هیچکس نبود. تلفن کردم اصحاب آمدند. پرده‌ها را کنده بودند، و فرصت نکرده بودند ببرند...

در این ضمن بهاءالسلطنهٔ شیرازی رسید. به او گفتم برو به خیابانی بگو من باز حاضرم با شما کار کنم. اگر میل دارید نزد من بیائید، والا در خانه بنشینید و در را باز بگذارید. [بهاءالسلطنه] گفت [این پیام را] بنویسید. نوشتم. رفت و برگشت [و گفت] که [خیابانی] در خانه نبود، و منزل او را هواخواهان غیور چاپیده بودند. حتیٰ در و

پنجره را برده‌اند. گفتم باز برو و سعی کن او را ببینی و مکتوب را برسانی. موفق نشد. شاید اگر در خانهٔ خود مانده بود باز خانه را می‌چاپیدند، اما کشته نمی‌شد.

روز دیگر مقارن ظهر از طرف نظمیه هیاهویی شنیدم. گفتم چیست. گفتند نعش خیابانی است که مردم با هلهله پذیرایی می‌کنند و می‌خواهند در بازار بگردانند. منع کردم، و در سید حمزه دفن شد.

کاشف به عمل آمد که دختر بچه‌ای به پستِ سه نفر قزاق می‌گوید خیابانی در فلان خانه در زیرزمین پنهان است. قزاق سَرِ خود [یعنی: بدون کسب اجازه از من، یا از فرمانده‌شان] واردِ خانه می‌شود. از زیرزمین به حیاط، و برعکس، تیر تفنگ شلیک می‌شود. دست یک قزاق و پای خیابانی تیر می‌خورد. تیری هم به سرش خورده بود. گفتند به قرائنی باید خودش زده باشد. مؤید این ظن مکتوبی از بغل او درآمد مُشعر بر اینکه: «چون نخواستم تسلیم شوم انتحار کردم». والعِلمُ عندالله...

مردم شهر، اعیان و تجّار اصرار داشتند که چند نفر قیامی‌ها از شهر بروند، و من لازم نمی‌دانستم. زیاد اصرار کردند، گفتم به اختیار خودشان چندی به محلی که می‌خواهند بروند. [حاجی] بادامچی، [ابوالقاسم] فیوضات و [اسماعیل] امیرخیزی چند ماهی به محال حاجی‌علی‌لو رفتند، و به شهر برگشتند. من آنها را به احترامِ لفظ آزادیخواهی محترم داشتم...

آنچه می‌نویسم نه از برای برائت است، بلکه برای روشن شدنِ تاریخ است. در مقام وطن‌پرستی و آزادیخواهی و تدارک آسایشِ ولایتی مثل آذربایجان، وظیفهٔ ملی و دولتیِ من همان بود که کردم...

باری خانه او [خیابانی] را تعمیر کردم، و تدارک اسباب و اثاثیه برای اولادش نمودم. شش هزار تومانی که از باج خروج و دخولِ شهر به امر او گرفته شده بود به اولادش واگذار کردم. خداوند رفتگان را بیامرزد و ماندگان را هدایت فرماید.[۱۲]

۷

هدف‌های قیام

هدف‌های خیابانی

مطابق شرح کسروی، هم از سیر حوادث و هم از ویژگی‌های شخصیت خیابانی (و برخی از یارانش)، چنین برمی‌آید که آنان می‌خواستند اول زمام حزب دموکرات را در آذربایجان با قدرت به دست گیرند، و سپس بر آذربایجان مسلط شوند. به این ترتیب، آنان با ایجاد یک گروه زبده و فعال و همدل و همزبان در داخل حزب امور آن را در دست گرفتند. و برای تسلط کامل در تصمیم و عمل، حاضر به تحمل آراء انتقادی و مخالف، و مشارکت جمعی نبودند، و انتقادکنندگان را با شیوه‌های گوناگون کنار گذاشتند. ضمناً، شرح حوادث نشان می‌دهد که از ماه‌ها پیش از قیام خیابانی، سلطهٔ او و گروهش بر امور آذربایجان آغاز شده بود و روز به روز افزایش می‌یافت. چنانکه در زمان ولایت حاج محتشم‌السلطنه (نوری اسفندیاری)، والی عملاً در اختیار آنان بود، و خواست‌های آنان را انجام داد. عین‌الدوله هم که وقتی والی شد از زنجان پیش‌تر نیامد، و تازه پس از آغاز قیام (در فروردین ۱۲۹۹) به تبریز رفت، و در آنجا هم دیری نپائید.

تأکید کسروی در سراسرِ دستنویس بر هدف‌هایِ شخصیِ خیابانی است. یعنی می‌گوید که او مردی مقتدر و خودرأی بود و می‌خواست به هر

قیمتی، و به هر بهانه‌ای، امور آذربایجان در دست او باشد. نگارندهٔ این سطور نمی‌داند که این ارزیابی تا چه پایه درست است. با توجه به شیوهٔ بیان و شرح کسروی (و آگاهی ما نسبت به شخصیت و خلقیات خود او) نمی‌توان در صداقت او نسبت به این ارزیابی شک کرد. اما این الزاماً دلیل بر آن نیست که نفسِ ارزیابی مزبور درست بوده باشد، خاصه با توجه به این واقعیت که کسروی خود ــ تا اندازه‌ای ــ در ماجرا درگیر بوده، و در جریانِ آن دلگیری‌هایی نیز از خیابانی پیدا کرده بوده است.

پس باید هدف‌های خیابانی (و یارانش) را با توجه به آنچه می‌گفتند و آنچه کردند بررسی کرد. درشت‌خویی کردن و تهمت زدن به مخالفانِ درون‌حزبی نیز جزیی از این گفتار و رفتار است، اما به تنهایی هدف‌های شخصی و خصوصی را روشن نمی‌کند بویژه اینکه این گونه روش‌ها، در کارهای سیاسیِ جامعهٔ ایران در قرن بیستم، روش‌های معمول و متداول، بلکه مسلط و غالبی بوده و تا امروز هم ادامه یافته است.

راستش این است که هدف‌های عینی و اجتماعی خیابانی و یارانش (گذشته از هدف‌های ذهنی و خصوصی) چندان بارز و روشن نبوده و نیست، و در موردِ آن جز شایعاتی (اغلب بر مبنای علایق عاطفی) وجود نداشته است. مخالفان او در تهران عقیده داشتند که او می‌خواست آذربایجان را از ایران جدا کند، و یا به روسیه یا به ترکیه پیوند دهد. تغییر نام آذربایجان به «آزادیستان» این شایعه را تقویت کرد، و قیام فرقهٔ دموکرات در آذربایجان ــ در سالِ ۲۵ ـ ۱۳۲۴ ــ که کار خود را دنبالهٔ قیام خیابانی اعلام می‌کرد، و هدفش نیز واقعاً جدا کردن آذربایجان از ایران بود، بر قوت این اعتقاد افزود.

اما فرضیه مزبور با اطلاعاتی که در دست ماست نمی‌خواند و شرحی که کسروی نیز از شخصیت و ویژگی‌های شخصی خیابانی می‌دهد با این فرضیه مغایر است. اگر انگیزهٔ اصلی خیابانی جز این نبود که اختیاردار

آذربایجان شود ممکن نبود بخواهد آذربایجان را جزیی از روسیه و ترکیه کند که می‌دانست بزودی قدرت شخص او را درهم می‌شکنند و سلطهٔ مستقیم خود را بر آن ایالت می‌گسترند. گذشته از این، دیدیم که خیابانی با نیرویِ اشغالی ترک برخورد کرده بود، و او را توقیف و تبعید کرده بودند. دربارهٔ روسیهٔ بلشویک هم، چنانکه خواهیم دید، روابطْ بهتر از این نبود. خودِ کسروی هیچیک از این احتمالات را نمی‌دهد. او می‌گوید:

> از آنچه در بخش‌های گذشته سروده‌ایم، مرام خیابانی نیک پیداست. زیرا چه در هنگام قیام و چه پیش از آن وی را خواهش و آرزویی بزرگ‌تر از این نبود که به نام پیشوای حزبی، یا به نام دیگری، جایگاه بس بلندی برای خود داشته باشد و فرمان راند. و در هنگام قیام، چون زمینهٔ بس سازگاری پیش آمد، وی نیز همت خود را بلند گردانیده و می‌کوشید که رشتهٔ اختیار آذربایگان به وی سپرده گردد و دولت ایران برای آن بخش از خاک خود نیمه استقلال یا استقلالِ داخلی ببخشد.

«و دولت ایران برای آن بخش از خاک خود نیمه استقلال یا استقلال داخلی ببخشد.» یعنی دولت به آذربایجان نوعی خودمختاری دهد، و حکومت خیابانی را در «آن بخش از خاک خود» تأیید کند. لازم به توجه است که در این زمان وضع با دورهٔ قیام فرقهٔ دموکرات به رهبری پیشه‌وری تفاوت‌های بزرگی داشت. از جمله، پیشه‌وری و فرقه‌اش تأکید را بر بدرفتاری مادی و معنوی دولت مرکزی در زمانِ رضاشاه می‌گذاشتند یعنی هدفِ ظاهری آنان که کسب خودمختاری برای آذربایجان بود بر مبنای اعتراض به روش‌های غیرعادلانهٔ دولت مرکزی نسبت به آن ایالت قرار داشت. اما در زمان قیام خیابانی اینگونه خشم‌ها و دلچرکینی‌ها نسبت به مرکز وجود نداشت، و مطرح هم نشد. در نتیجه، خیابانی صریحاً نمی‌گفت که خواهانِ خودمختاری برای آذربایجان و، خاصه، برای

حکومتِ خود و یارانش در آن سامان است، چون اولاً برای آن مجوز سیاسی نداشت، و ثانیاً، با توجه به وضع کشورهای همسایه، ظن تجزیه‌طلبی را پدید می‌آورد.

آزادیستان

چنانکه کسروی در دستنویس می‌گوید، تغییر نام آذربایجان به «آزادیستان» نیز ــ در عمل ــ گامی برای خواستنِ نوعی خودمختاری بود. (باید توجه داشت که نام‌های مشابهی برای برخی ایالات و ولایات دیگر ایران ــ مشخصاً «کردستان»، «لرستان»، «خوزستان»، که در آن زمان هنوز «عربستان» خوانده می‌شد، دشتستان و لارستان ــ وجود داشت. البته «آزادیستان»، برخلاف آن نام‌های دیگر، تاریخی و طبیعی نبود. اما همینکه عنوانِ جدید چیزی مانند «ترکستان» و «تورانستان» نبود نکتهٔ اصلی را می‌رساند. بویژه اینکه این عنوان معنایی سیاسی هم داشت؛ معنایی که لازم نبود منحصر به آذربایجان باشد). کسروی دربارهٔ ارتباط عنوان آزادیستان، و هدف اصلی خیابانی می‌نویسد:

> و بدین‌سان برای مرام اصلی خود نیز عنوان تازه‌ای پیداکرده بودند که شگفت بود. و آن، چنان بود که روزی یکی از ناطقان* در نطق خود آذربایگان را «آزادیستان» می‌نامد. خیابانی از آن روز قدغن [حکم اکید] کرد که پس از [آن] همگی به جای آذربایگان «آزادیستان» گفته و بنویسند، و در این باره پافشاری بس افزونی داشت. چنانچه همگیِ لوحه‌های اداره‌های دولتی و همگیِ مارک‌ها را عوض کردند. و گذشته از این‌ها خیابانی همان نام را

---

* در *تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان* (ص ۸۷۲) کسروی می‌نویسد که گوینده حاج اسماعیل آقا امیرخیزی بود.

صندوقچه گردانیده، و همگی خواهش‌ها و آرزوهای خود و همدستانش را در توی آن می‌گنجانید؛ چنانچه خواهیم آورد. در آن هنگام که در کابینهٔ مشیرالدوله مذاکره با دولت به میان آمده بود خیابانی تلگراف می‌کرد که دولت تا آزادیستان را به رسمیت نشناسد ما برای مذاکره حاضر نخواهیم گردید، و مقصودش جز آن نبود که ما گفتیم [یعنی: نوعی خودمختاری].*

این از موضوع «تجزیه‌طلبی»، «استقلال‌خواهی»، و «خودمختاری خواهی». یکی دیگر از شایعاتی که دربارهٔ هدف‌ها و انگیزه‌های خیابانی به راه افتاد، و ادامه یافت، این بود که سبب اصلی قیام خیابانی، قرارداد ۱۹۱۹ بین انگلیس و ایران بوده است. این قرارداد در ماه اوتِ آن سال (مردادِ ۱۲۹۸) بین دولت انگلیس و دولت وثوق‌الدوله بسته شد، و موجی از خشم و نفرت و مبارزه بر ضد آن را در میان توده‌ای از گسترده‌ترین طبقات و اقشارِ سیاسی ایران برانگیخت. هم در تهران هم در شهرستان‌ها

---

* در همان مأخذ و همان صفحه کسروی می‌نویسد که انگیزهٔ این نامگذاری این بودکه در آن زمان، پس از انقلاب روسیه، مردم قفقاز اعلام استقلال کرده و نام کشور خود را جمهوری آذربایجان گذاشته بودند، و ظاهراً هدف غایی‌شان «چنین می‌بود که با آذربایجان [ایران] یکی گردند.» اما آذربایجانیان که نمی‌خواستند از ایران جدا شوند از این کار رنجیدند، و کسانی می‌گفتند «بهتر است ما نام استان خود را دیگر گردانیم. همانا پیشنهادِ «آزادیستان» از این راه می‌بوده.»

این توضیح (و توجیه) از انگیزهٔ نامگذاری جدید در دستنویس نیست. اما، در همان **تاریخ هیجده ساله**، کسروی ــ این بار به اختصار ــ بهره‌ای را که از این نامگذاری گرفته شد همان ذکر می‌کند که در دستنویس نیز آمده: «هر چه هست خیابانی آن را پذیرفت، و چنین دستور داد که مارک‌های کاغذها را دیگر گردانند، و در هیچ‌جا جز آن نام را ننویسند و نگویند. از آن سوی، همین را پرده‌ای (لفافه‌ای) برای خواست‌های خود گردانید. زیرا، چنانکه خواهیم آورد، با تهران ــ در گفتگو ــ چنین می‌گفت: باید دولتْ، آزادیستان را به رسمیت شناسد.»

مردم و رهبرانشان ــ از مردمان عادی گرفته تا کاسبان و تاجران و ملاّیان و درس‌خواندگان و شاعران و نویسندگان و تجددخواهان و آزادیخواهان، و مشروطه‌خواهان قدیم (اعم از ملی و محافظه‌کار) ــ در برابر آن صف کشیدند.* یکی از دلایلِ غلیان مجددِ نهضت جنگل ضدیت با همین قرارداد بود. و جنگلیان در این دوره از فعالیت‌های خود مآلاً رشت را گرفتند (و با همراهی و پشتیبانی بلشویک‌های قفقاز و روسیه) در گیلان جمهوری اعلام کردند. اما این پس از قیام خیابانی، در خرداد ماه (دو هفته پیش از رفتن خیابانی به عالی‌قاپوی تبریز) پیش آمد.

قیامیان و دولت وثوق‌الدوله

به این ترتیب، عجیب نیست که، در تصور بعضی، انگیزهٔ اصلی قیام خیابانی، ضدیت با قرارداد ۱۹۱۹، تلقی شده باشد.[۱۳] ولی این درست نیست. یعنی، حتیٰ پیش از قیام، خیابانی و یارانش، مبارزه و فعالیت و گستردن قدرت را خود را در حزب دموکرات، و در آذربایجان، به کوبیدن قرارداد و دولتِ وثوق‌الدوله مربوط نکرده بودند. البته از آنچه در دلِ آنان بود گواهی در دست نیست، اما مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ در آن زمان دلیل یا دستاویزی مشروع برای هر اقدامی بر ضد دولت تلقی می‌شد، و همینکه خیابانی و یارانش این موضوع را دلیل ــ و حتیٰ دستاویز ــ قیام خود نکرده بودند بسیار در خور توجه است. بویژه آنکه، حتیٰ پس از افتادن دولتِ وثوق‌الدوله در مرداد ۱۲۹۹، و ایجاد این حس عمومی که مشیرالدوله (که بجای او رئیس دولت شد) قرارداد مزبور را تأیید نخواهد کرد، قیامیانِ آذربایجان نه در این باره چیزی

---

* بحث دربارهٔ اصل قرارداد، انگیزه‌های آن، و زد و خوردهایی که بر سر آن شد از مجالِ این سخن خارج است. اما واکنش شدید در برابر آن واقعیتی تاریخی است.

گفتند، و نه روش خود را در برابر دولت تغییر دادند. حال آنکه، در میان جنگلیان، دست‌کم کوچک‌خان و هواخواهانش رویِ مساعدتری نشان دادند. کسروی در دستنویس دربارهٔ نظر خیابانی و یارانش نسبت به قرارداد چیزی نمی‌گوید، اما در *تاریخ هیجده ساله* (ص ۸۴۶) می‌نویسد:

> یکی از ایرادهایی که در این هنگام [چند ماه پیش از قیام] به خیابانی گرفته می‌شد آن بود که با آن دشمنی که دو سال پیش دموکرات‌های آذربایجان با وثوق‌الدوله نموده، و بودنِ او را در کابینهٔ عین‌الدوله نپذیرفتند، کنون که خود او سَر وزیر می‌بود، و با یکی بی‌پروایی رشتهٔ کارها را در دست می‌داشت، خیابانی به جای دشمنی با وی هواداری نشان می‌داد. پیمانی [را] که وثوق‌الدوله با انگلیسیان بست، و در تهران آن همه ایرادها گرفتند و هایهوی کردند و روزنامه‌ها گفتارها نوشتند، در تبریز دستهٔ خیابانی با خاموشی گذرانیدند، و در روزنامهٔ تجدد کمترین ناخشنودی از چنان پیمانی نموده نشد. چون این ایراد را می‌گرفتند خود خیابانی پاسخی نداده، و یارانش چنین می‌گفتند: «شناختن آنکه این پیمان به سود یا به زیان ماست کارِ آسانی نیست.»

چنانکه اشاره کردیم این موضوع از نظر تاریخی بسیار مهم است. اما پیش از ورودِ به آن بهتر است مسائل مخل و منحرف‌کننده را صریحاً کنار بگذاریم: به دلایلی که از همین دستنویس، از *تاریخ هیجده ساله*، از منابع دیگر، و از مقدمهٔ حاضر، روشن است، قیام خیابانی به تحریک دولت وثوق‌الدوله نبود؛ و انگیزهٔ آن نیز جانبداری از آن دولت و قرارداد ۱۹۱۹ نبود؛ و خیابانی و یارانش هم مأمور یا مزدور دولت انگلیس نبودند. کسروی هم‌چنین تهمت‌هایی به خیابانی نزده است.

سابقهٔ داستان از این قرار است: وثوق‌الدوله در مرداد ۱۲۹۷

رئیس‌الوزراء شد، و در مردادِ سال بعد قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کرد. در این فاصله جنگ جهانی اول پایان یافت. از سوی دیگر، یک نیروی انگلیسی ــ که فرمانده‌اش ژنرال دانسترویل بود، و از این رو به *دانستر فورس* *Dunsterforce* شهرت یافته است برای رویارویی با قوای عثمانی در قفقاز به آنجا رفته‌بود؛ ولی مآلاً در قزوین مستقر شد، و وظیفهٔ اصلی‌اش جلوگیری از افتادنِ گیلان و آذربایجان به دست بلشویک‌ها بود. و پس از تغییر فرماندهش، *نور پِر فورس* ــ *Norperforce*، مخففِ: *North Persia Force* ــ خوانده شد (بخشی از این نیرو در سواحلِ دریای خزر و حدودِ مرداب انزلی بود، و در خرداد ۱۲۹۹، پس از حملهٔ بلشویک‌ها ــ که به اعلانِ جمهوری گیلان در رشت منجر شد ــ اول به منجیل و سپس به قزوین عقب‌نشینی کرد). بنابراین آنچه برای این نیروی انگلیسی در وهلهٔ نخست مهم بود این بود که از افتادن آذربایجان به دست بلشویک‌ها جلوگیری کند.[۱۴]

خیابانی و یارانش در تبریز، به قول مخبرالسلطنه (همان شماره *آینده* ص ۹۶۶) چهارصد تن قوای مسلح (و به قول کسروی در دستنویس، سیصد تن «گارد خیابانی»، و حداکثر هفتصد تن هواخواه مسلح) بیشتر نداشتند، و روشن است که با چنین نیرویی نمی‌توانستند در برابر نور پر فورس (که کل آن شش‌هزار تن بود) تاب بیاورند. گذشته از این، دیدیم که تبریز دارای نیروهای قزاق و ژاندارم بود. و اگر در وفاداریِ ژاندارم‌ها نسبت به دولت مرکزی تردیدی وجود داشت، در تعهد قزاق‌ها شکی نبود، و بالاخره نیز همین نیرو در عرض یک روز قیام خیابانی را فرونشاند.

خلاصهٔ حرف کسروی در دستنویس (و نیز، با تفاوت‌هایی، در *تاریخ هیجده ساله*) این است که یک افسر اطلاعاتیِ انگلیس به نام ماژور اِدموند پس از قیام به تبریز آمد. در *تاریخ هیجده ساله* (صص ۷۶ ـ ۸۷۴)

صریحاً می‌گوید که ماژور اِدموند با او (کسروی) تماس گرفت و رک و راست پرسید که ــ با توجه به اختلافات داخلی حزب دموکرات ــ آیا مخالفان خیابانی در داخل حزب حاضرند با کمک نیروهای انگلیس و دولت مرکزی خیابانی را برکنار کنند؟ و کسروی پاسخ داد، خیر، زیرا که: اولاً، بیشتر همفکران ما اهل زد و خورد نظامی نیستند؛ ثانیاً، ما جناح خود را پس از قیام منحل کردیم؛ ثالثاً چون این قیام به نام آذربایجان است ما حاضر نیستیم با خیابانی زد و خورد کنیم.* در نتیجه، به قول کسروی، ماژور اِدموند با خودِ خیابانی وارد گفتگو شد و از او اطمینان گرفت که با بلشویک‌ها همکاری نکند، بلکه جلو آنان را نیز بگیرد.

به این ترتیب، خود خیابانی بهترین وسیلهٔ جلوگیری از افتادن آذربایجان به دست بلشویک‌ها شد، و این ــ دست‌کم در آن چند ماه خطیر، و با توجه به اوضاع گیلان ــ هم برای نورپرفورس و هم برای دولتِ وثوق‌الدوله که از هر سو در فشار بودند عجالتاً بهترین راه‌حل بود. کسروی در دستنویس می‌گوید که وثوق‌الدوله یک نیروی کمکی از قزاق‌های اردبیل برای تقویت قزاق‌های تبریز فرستاد، که سبب نگرانی

---

* کسروی در دستنویس همین داستان را، بدون ذکر جزئیاتِ آن، دربارهٔ مذاکرهٔ «نمایندهٔ وثوق‌الدوله» با او شرح می‌دهد؛ و در مورد ماژور ادموند می‌نویسد که: «با آنکه [ماژور] ادموند را نیز دیدم و گفتگوها کردیم، اندیشهٔ او را فهمیدن نتوانستم.» «انگلیس‌ها در آن روزها از کابینهٔ وثوق‌الدوله ناامید بودند که بتواند سرحدهای ایران را در برابر سیل‌های بلشویکی استوار دارد... و از آن سوی، خیابانی نیز می‌دانست که اگر انگلیس‌ها به دشمنی او برخیزند او را نیروی پافشاری نخواهد بود، و زود پایمال می‌گردد. و از این رو بود که برای بستنِ پیمان گفتگوهای درازی دربایست نبود، و به آسانی بسته گردید.» و می‌افزاید که انگلیس‌ها دو هزار تومان به خیابانی و یکی از یارانش برای هزینهٔ تلگراف‌هاشان اعتبار دادند.

خیابانی شد، ولی بر اثر حملهٔ جنگلیان به رشت آن را بازگرداند. اما مهم این است که نه دولتِ وثوق‌الدوله خیابانی و یارانش را یاغی اعلام کرد، و نه به قزاق‌های تبریز دستور سرکوب آنها را داد.

گذشته از اینها، عین‌الدوله که پیش از قیام خیابانی رسماً والی آذربایجان شده بود تا هنگام قیام در زنجان ماند؛ و پس از قیام نیز که به تبریز رفت، تا تیر ماه که آنجا را ترک کرد، دست به کوچک‌ترین اقدامی بر ضد قیامیان نزد. و حتی سردار انتصار (مظفر اعلم) که رسماً فرماندهٔ کل قشون آذربایجان و نایب‌الایاله بود، و از همان روز اول با قیامیان همکاری کرده بود، یاغی اعلام نشد. و پس از آنکه خیابانی او را به تهران بازگرداند، اصلاً از او بازخواستی نشد؛ با اینکه هنوز دولت وثوق‌الدوله نیفتاده بود. و اگر چه تکرار مطلب است، از همه مهم‌تر اینکه در طول این مدت دولت به قزاق‌ها فرمان نداد که قیام خیابانی را فرونشانند.

قیامیان و بلشویک‌ها

موضوع رابطهٔ خیابانی با بلشویک‌ها نسبت به روابطش با نورپرفورس (و دولت وثوق‌الدوله) جالب توجه است. کسانی که قیام خیابانی را به منظورِ پیوستن آذربایجان به جمهوری جدید آذربایجان یا به روسیهٔ بلشویک می‌دانستند (در آن زمان اتحاد شوروی هنوز به وجود نیامده بود) می‌گفتند که خیابانی و یارانش تمایلات بلشویکی داشتند. بعدها فرقهٔ دموکرات پیشه‌وری (و حزب توده) به این شایعه دامن زدند و قوت بخشیدند. از دستنویس کسروی چنین برمی‌آید که هیچیک از سران جناح خیابانی بلشویک نبودند، ولی در آستانهٔ قیام برخی از بلشویک‌ها ــ بویژه آنها که مخفیانه از قفقاز برای تحریک به انقلاب به تبریز فرستاده شده بودند ــ در جرگهٔ هواخواهان او درآمدند و موضوع

همکاری با بلشویک‌ها را مطرح کردند. اما

> پس از بستن آن پیمان [با ماژور اِدموند] بود که رفتار خیابانی با آن دسته از همدستان خود که دم از بلشویکی می‌زدند، و گفتیم که در تبریز حزبی نیز پدید آورده بودند، به یکبار دگرگونه گردید، و مفتّشان برایشان گماشت، و چند تن از ایشان را گرفته و از شهر بیرون کرد. و رفته‌رفته کار از همدستی و همراهی به دشمنی و بدخواهی کشید. و آن گروه را چون پیشرفت‌های بلشویکی روسیه بسی دلیر و بی‌باک گردانیده بود، چیره‌دستی خیابانی را بر خود هموار نگردانیده و بدین سر شدند که نقشه ریخته و قیامیان را از میان بردارند.

کنسول آلمان در تبریز پُشتیبان بلشویک‌ها شد. محال نیست که کنسول مزبور خود بلشویک بوده باشد، اما بعید است. او قاعدتاً از شکست آلمان به دست متفقین سخت خشمگین بوده، و با حضور نور پر فورس در شمال ایران برای همکاری با مخالفان آن آماده بوده است. کسروی در دستنویس می‌نویسد:

> و این کنسول را باید دانست که بی‌اندازه بی‌باک و دلیر، بلکه خود دیوانه بود. وی در آن هنگام که ترک‌ها [عثمانی] در آذربایگان بودند، به تبریز آمد و اسلحه و قورخانه همراه داشت. و چون ترک‌ها برفتند و وی در تبریز ماند، انگلیس‌ها بدین سر شدند که اسلحه و قورخانهٔ او را بگیرند. و مکرم‌الملک که در آن هنگام نایب‌الایاله بود کسی پیش قنسول فرستاده و اسلحه را خواست. وی چنین پاسخ داد که هیچگاه اسلحهٔ خود را از دست نخواهد داد، و چنانچه انگلیس‌ها یا مکرم‌الملک از دَرِ ستیز درآیند وی قورخانه را آتش زده، و قنسول‌خانه و محله‌ای را که در همسایگی [آن] است به آتش آن خواهد سوزانید. این بود که انگلیس‌ها

دست برداشتند. لیکن قنسول از همان روز خود را یکی از کارکنان بلشویکی گردانیده و می‌کوشید که آن اسلحه را به مردم پخش کرده و شورش و آشوبی در تبریز راه بیندازد.

وقتی روابط خیابانی با بلشویک‌های تبریز خصمانه شد آنان در کنسولگری آلمان گرد آمدند و در صدد شدند که بر ضد خیابانی قیام کنند. خیابانی خبر شد و دستور محاصرهٔ کنسولگری را داد. در روز ۱۳ رمضان (۱۱ خرداد ۱۲۹۹) کنسول شروع به تیراندازی به محاصره کنندگان کرد. و چون نبرد درگرفت، وقتی که در پشت‌بام نیروهایش را رهبری می‌کرد تیری به دهان او خورد و کشته شد. به این ترتیب خطر قیام بلشویکی از میان رفت، و مردم نیز «از ترس و بیمی که پیوسته از رهگذر کنسول آلمان داشتند» آسوده شدند.[۱۵]

صحبت ما دربارهٔ انگیزه و هدف قیام خیابانی است. تا اینجا نتیجه می‌گیریم که او نه بلشویک نه دوست و همراه بلشویک‌ها بود؛ قصد پیوستن آذربایجان را به روسیه یا جمهوری آذربایجان (که در آن زمان هنوز مستقل بود) یا عثمانی نداشت؛ اما خواهانِ نوعی خودمختاری و تأیید حکومت خود (و ادامهٔ آن) از سوی دولت مرکزی بود، بدون اینکه همین را هم صریحاً اعلام کند.

کسروی در این نکتهٔ آخر شکی ندارد، و چنانکه دیدیم می‌گوید که او در لفاف «آزادیستان» و تقاضای به رسمیت شناختن آن از جانب دولت، همین را می‌خواست. اما هم در دستنویس و هم در *تاریخ هیجده ساله* بر این نکته تأکید می‌کند که خیابانی و هوادارانش ــ حتیٰ در گفتگوهای شفاهی ــ از اعلام هدف یا هدف‌های خود طفره می‌رفتند. در دستنویس می‌نویسد: «و این بود که سپس خیابانی در نطق‌های خود چنین می‌گفتی که هنوز هنگام آن نرسیده که مرام خود را آشکار سازیم و آنچه در دل داریم بگوئیم.» و در *تاریخ هیجده ساله* (ص ۸۷۴): «ولی خیابانی به یک سخنِ

روشنی برنمی‌خاست، و در همین زمینه هر زمان گرایش دیگری از سخنانش فهمیده می‌شد.»*

جمع‌بندی دربارهٔ هدف‌های قیام

در ۱۹ فروردین ۱۲۹۹ (دو روز پس از آغاز قیام) قیامیان بیانیه‌ای صادر کردند که کسروی از آن در دستنویس نقلی نکرده، ولی آن را تماماً در *تاریخ هیجده ساله* (ص ۸۶۸) چاپ کرده است:

آزادیخواهان شهر تبریز بواسطهٔ تمایلات ارتجاعی[ای] که در یک سلسله اقداماتِ ضد مشروطیت حکومات محلی تجلی می‌نمود، و در مرکز ایالت آذربایجان با یک طراز اندیشه‌بخشی [نگران‌کننده‌ای؟] قطعیت گرفته بود به هیجان آمده، با قصد اعتراض و پروتست شدید و متین قیام نموده‌اند.

آزادیخواهان تبریز اعلام می‌کنند که تمامت پروگرامِ آنان عبارت است از تحصیلِ یک اطمینان تام و کامل از این حیث که مأمورین حکومتْ رژیم آزادانهٔ مملکت را محترم، و قوانین اساسیه را که چگونگیِ آن را معین می‌نماید به طور صادقانه مرعی و مجری دارد. آزادیخواهان کیفیت فوق‌العاده باریک وضعیت حاضره را تقدیر کرده مصمم هستند که نظم و آسایش را به هر وسیله که باشد برقرار دارند. در دو کلمه، پروگرامِ آزادیخواهان عبارت از این است:

برقرار داشتن آسایش عمومی.

از قوه به فعل آوردنِ رژیم مشروطیت.

---

* مخبرالسلطنه نیز (آینده، همان شماره، ص ۹۶۶) می‌گوید: «هر چه از مقصد پرسیدم گفتند مرامی عالی در نظر داریم و گفتنی نیست.»

چنانکه مشاهده می‌شود متن بیانیه کلی و مبهم است، و هیچ خواست و هدف و برنامهٔ مشخص و ملموسی در آن نیست. با این وصف، مطالعهٔ دقیق این متن می‌رساند که هدف همان دست یافتن به نوعی خودمختاری ایالتی بوده است. یک کلمه بر ضد دولت وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ به طورِ اخص ــ چه رسد نسبت به دولت مرکزی، به طور اعم ــ در آن نیست. در عوض، شکایت از «یک سلسله اقداماتِ ضد مشروطیت **حکومات محلی**» در آن به چشم می‌خورد، که در تبریز به شکل نگران‌کننده‌ای ریشه دوانده است. خواستش هم این است که «مأمورین حکومتْ رژیم آزادانهٔ مملکت را»، که طبق قانون اساسی تعریف شده، محترم بدارند و در عمل اجرا کنند.

آیا هدف نهایی این بود که رژیم «آزادیستان» به سراسر ایران گسترده گردد؟ پاسخ به این سؤال آسان نیست. اما اینقدر هست که از آنچه به دست ما رسیده به این نتیجه نمی‌توان رسید: آنان هرگز چنین هدفی را اعلام نکردند؛ با حداکثر هفتصد هواخواه مسلح در تبریز چنین هدف‌هایی نمی‌شد داشت؛ قیامیان تبریز هیچگونه ارتباطی با جنگلیان (حتی پس از آنکه آنان در خرداد ماه جمهوری گیلان را اعلام کردند، و گفتند که قصدشان گرفتن تهران است) برقرار نکردند؛ آنان با نور پر فورس همکاری کردند، و بلشویک‌های تبریز را که چنین انگیزه‌هایی داشتند کوبیدند؛ و بالاخره آنان (برخلاف کوچک‌خان) هیچگونه روی خوشی به دولت مشیرالدوله (که باید آن را از نظر حفظ تمامیت ایران و بسط رژیم مشروطه ــ دست‌کم به طور کلی ــ همراه و همدل خود می‌دانستند) نشان ندادند.

۸

ویژگی‌های نگارش

امضاء دستنویس «سید احمد تبریزی» است، چون دستنویس پیش از انتخاب نام‌خانوادگی کسروی نوشته شده بوده است. بعید است که کسروی در تبریز ــ پیش از حرکت به تهران، و سپس مأموریت در خوزستان ــ به عنوان «تبریزی» شناخته می‌شده، و این عنوان را باید در این فاصله برگزیده بوده باشد. تاریخ آن نیز به ماه و سال هجری قمری است، با اینکه در آن زمان رسم شده بود که تاریخ را به بروج شمسی (حَمَل، ثور، جوزا...) ذکر کنند.

اما نثر کسروی در دستنویس از چند نظر در خور توجه است، چون مرحله‌ای از تحولِ نگارش او را از سبک نثرنویسیِ آن دوره به سره‌نویسی ویژهٔ خود او در آثار بعدی‌اش نشان می‌دهد. روشن است که او در این مرحله نه فقط به پارسی‌نویسی، بلکه حتیٰ به نگارش به سبک و شیوهٔ قدیم روی آورده بوده؛ ولی هنوز، به نسبت آثار بعدی ــ مثلاً *تاریخ مشروطه* و *تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان* ــ گام‌های نخستین را برمی‌داشته است. در نتیجه دچار لغزش‌هایی نیز شده، و بهترین نمونه‌اش کاربُردِ او از «ی» سبک قدیم به جای «می» سبک جدید در افعال (و بویژه افعال ماضی) است، مثلاً: گفتندی به جای می‌گفتند، رفتندی به جای می‌رفتند، و غیر ذالک. کسروی در اغلب موارد (در دستنویس) هم «می» و هم «ی» را می‌آورد، مثلاً: «می‌کوشیدندی»، «می‌شتافتندی»، «می‌آغازیدندی»،

«می‌خواندندی». اما در مواردی نیز کاربردش درست است، مثلاً در عبارتِ «بر آن آرزو بودندی»؛ و (در یک نمونه از فعل مضارع)، «... باری که به دوش گرفته بود به تنهایی به منزل رسانیدن نتوانستی.»

پارسی‌نویسی او در دستنویس برای دوره‌اش بی‌سابقه، بلکه بی‌نظیر است، چنانکه ــ از پاره‌ای لغاتِ ناآشنا که بگذریم ــ نثر دستنویس برای خوانندهٔ امروزی روان‌تر و آسان‌تر از نثر نویسندگان دانشمندِ همردیف و معاصر او ــ مانند قزوینی و فروغی و تقی‌زاده ــ است. او، به جای برخی از لغات معمولِ آن دوره که ریشهٔ عربی داشتند، یا واژگان فارسی ساخته یا بیش از هر نویسندهٔ معاصر دیگری معادل‌های فارسی را به کار برده است. اینجانب پیش از دستنویس کسروی نوشته‌ای ندیده‌ام که در آن واژهٔ «نگارنده» به جای «راقم» ــ یا «من»، «ما»، «حقیر» ــ به کار رفته باشد.

اما کار کسروی محدود به اصطلاحات رسمی از این گونه نیست، و کاربُردِ واژگان فارسیِ خودساخته (یا نامتداول در زمان او) گستردگی دارد. مثلاً در جایی «اهل مدرسه» را «مردم مدرسه» می‌خوانَد. از واژگان ساختهٔ او در دستنویس ــ که هنوز هم جا نیفتاده، و ناآشناست ــ یکی «دربایست» است که در اینجا و آنجا به معنای «لازم» به کار می‌برد؛ و دیگری «آمد» به معنای پیشامد، که در آن زمان وجود نداشت. «آذربایجان» را نیز گاهی به همین شکل، و گاه «آذربایگان» می‌نویسد. برای «مستبدّین» اغلب ترکیب «استبدادیان» را به کار می‌برد، و این ترکیبی است که تازه در همین سال‌های اخیر اندکی رواج یافته است؛ اگرچه خود او بعدها بیشتر واژگان «خودکامگان» و «خودکامگی»... را (که احتمالاً ساخت خودش است) به کار می‌برد. «خودسری» را نیز گاهی در دستنویس به کار برده، اما نه به معنای استبداد رسمی، بلکه با اشاره به خوی استبدادیِ این و آن. اما، در هر حال، نثر دستنویس را از این نظر باید تمرینی در جهت وصول به نثر مشخص کسروی در سال‌های بعد دانست،

چنانکه خیلی از لغاتی که ریشهٔ عربی دارند، و او بعدها برای آنان معادل فارسی ساخته، در دستنویس به کار برده شده‌اند.

یکی دیگر از ویژگی‌های این مرحلهٔ گذار، کاربُردِ گهگاهی کسروی از ترکیب‌های سبک قدیم است. مثلاً، در همان عبارتِ «... باری که به دوش گرفته بود به منزل رسانیدن نتوانستی» به جای «باری راکه به دوش گرفته بود نمی‌توانست (یا: نتوانستی) به منزل رساند». یا: «از درس دادنِ او هیئت بطلمیوسی را» به جایِ «از اینکه او هیئت بطلمیوسی را درس می‌داد». یا: «آنچه گفتن می‌خواستم» به جای «آنچه می‌خواستم بگویم». اما از این نمونه‌ها در متن دستنویس زیاد نیست، و در آثار بعدی او خیلی بیشتر به چشم می‌خورد.

در دستنویس، مانند همهٔ آثار آن دوران (با جزیی استثناء) تا اوایل سال‌های ۱۳۳۰، «یای وحدت» در آخرِ «هاء غیرملفوظ» نوشته نشده، یعنی مثلاً «روزنامه» به جای «روزنامه‌ای» نگاشته شده، ولی ما در متن حاضر همه جا «ای» را به انتهای کلمه افزوده‌ایم (معمولاً یک «یای» کوچک بر هاء غیرملفوظ می‌افزودند، مثلاً «روزنامهٔ»، که در جای مناسب «روزنامه‌ای» خوانده می‌شد. اما این هم در نگارش دستنویس نیست).

گذشته از این، نشانه‌هایی هست که نویسنده ــ با همه چیرگی‌اش بر واژگان فارسی ــ هنوز آن تسلط کاملی راکه بعداً به نوشتن نثر فارسی یافت نمی‌داشته، وگاه‌گاه دچار لغزش‌های دستوری شده است. یک نمونهٔ کوچکش انداختن «را» (در بسیاری موارد) در مورد مفعول بی‌واسطه است (و ما در همه جا در متن حاضر آن را افزوده‌ایم)، مثلاً: «روس‌ها در تبریز... محمدخان شجاع‌الدوله [را] به تبریز آورده و والی گردانیده و کندن ریشهٔ آزادیخواهان [را] به وی واگذار کردند.» و نیز گاهی حذف حروف اضافه و سایر ادات، مانند «به». این بی‌تردید اثرِ نفوذِ زبان مادری ترکی است که گهگاه در کار خیلی از «ترکان فارسی‌نویس» نیمهٔ اول قرن

بیستم به چشم می‌خورد، چنانکه تقی‌زاده و خلیل ملکی نیز از آن به کلی مصون نمانده‌اند. مورد کوچک دیگر در دستنویس، کاربُردِ مداومِ «چنانچه» برای «چنانکه» است، که چون به درک مطلب آسیبی نمی‌رساند آن را در متن حاضر تغییر نداده‌ایم:

نمونه‌های بزرگ‌ترِ این گونه لغزش‌های دستوری را در ترکیب بعضی جملات و عبارات می‌توان یافت. مثلاً در همان جملهٔ «... به تبریز آورده و والی گردانیده و... به وی واگذار کردند»، به جای «آوردند وگردانیدند و واگذار کردند.» اما این بی‌توجهی ــ یعنی آوردن یک یا چند اسم مفعول در جمله‌ای که با فعل ماضی مطلق پایان می‌یافت ــ به ویژه در نثرنویسی آن دوران، و تا سال‌های سال پس از آن، معمول و مرسوم و متداول بود، و تا اندازه‌ای حتیٰ نشانه‌ای از زیبایی اسلوب نگارش تلقی می‌شد. و از این رو آن را نمی‌توان لغزشی از جانب کسروی به شمار آورد. اما در پاره‌ای موارد دیگر، در دستنویس، لغزش‌های دستوری دیگری از او سر زده ــ که اگر چه منحصر به او نیست ــ نشانه‌ای از عدم بلوغ کامل فارسی‌نویسی اوست. مثلاً: «از او درخواست که با شجاع‌الدوله دربارهٔ وی گفتگو [کند] و اجازهٔ آمدن به تبریز [را] بگیرد»، که فعل «کند» از آن حذف شده است، اگر چه به نظر می‌آید که گاهی اینگونه افتادگی‌ها کاملاً قلمی و اتفاقی بوده، مثلاً آنجا که می‌نویسد «و این نخستین‌بار [بود] که در میان آزادی‌طلبانَ آذربایجان دو تیرگی و پراکندگی راه یافت.»

گفتن ندارد که این مشاهدات کوتاه فقط به قصد یک بررسیِ سریع تطبیقی از تحول نثر کسروی است، که وجوه مثبت آن را نیز در ابتدای این یادداشت برشمردیم. وگرنه دِینی که نثر معاصر فارسی به احمد کسروی دارد بر کسی پوشیده نخواهد بود.

کسروی ــ باز هم طبق معمولِ آن زمان ــ گاهی جملات معترضه را (به جای پرانتز) در داخل گیومه آورده است. در این موارد آن را در متن

حاضر به پرانتز تغییر داده‌ایم. در موارد دیگر که گیومه به معنای متداولِ امروز به‌کار رفته عین آن را آورده‌ایم: همهٔ کلمات و عبارت داخلِ گیومه در متن حاضر از خود کسروی است. دیگر اینکه نقطه‌گذاری‌ها و پاراگراف‌بندی‌های او را نیز در متن حاضر به شیوهٔ مرسوم امروز تغییر داده‌ایم. آنچه در داخل کروشه ــ[ ]ــ آمده همه از ماست. پانویس‌ها جز در مواردی که نام کسروی در پایان آن آمده ــ همه افزوده شده‌اند.

بعدالتحریر (ژوئیه ۱۹۹۷): پژوهش‌های بعدی

در فاصلهٔ دو سال و چند ماهی که از نگارش این کتاب می‌گذرد نگارنده به «اسناد اِدموندز» (The Edmands papers) دسترسی یافتم. اسنادِ مزبور انبوهی از رونوشت گزارش‌ها (و نیز نسخه‌هایی از اعلامیّه‌ها و نشریّات گوناگون به فارسی) است که سرگرد ادموندز، افسر سیاسی نورپر فورس، به جا گذاشته است. سرگرد مزبور همان «ماژور ادموند» است که کسروی در این دستنویس ــ و در **تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان** ــ از او یاد کرده است. «اسنادِ اِدموندز» گنجینهٔ کوچکی از اطلاعات و مدارک دست اول است دربارهٔ حوادث آذربایجان و گیلان و مازندران و قفقاز در سالهای پیش و پس از پایان جنگ جهانی اول. رونوشت برخی از گزارش‌های کنسول انگلیس در تبریز نیز در میان این اسناد یافت می‌شود. مطالعهٔ این اسناد ثابت می‌کند که:

۱ـ قیام خیابانی به خاطر قرارداد ۱۹۱۹ نبود، و خیابانی با قرارداد مزبور و با وثوق‌الدّوله مبارزه نمی‌کرد، بلکه خواهان تثبیت حکومت خود در آذربایجان بود.

۲ـ قیام خیابانی تجزیه‌طلبانه نبود.

۳ـ خیابانی، به‌شرحی که در دستنویس کسروی آمده، بلشویکهای تبریز را کوبید، و مقاومت کنسول آلمان را که پشتیبانشان بود درهم شکست.

اینک چون مدتهاست صفحه‌آرایی کتاب حاضر انجام شده، و امید می‌رود که بزودی اجازه انتشار یابد، جای آن نیست که با تفصیل بیشتری نتایج پژوهش‌های بعدی عرضه گردد. در این فاصله، اینجانب مقالهٔ مفصّلی به زبان انگلیسی دربارهٔ همهٔ وجوه و جوانب قیام خیابانی، و با استفاده از همهٔ اسناد و مدارک فارسی و انگلیسی موجود، نگاشته‌ام که در آن همهٔ جزئیات ذکر، و همهٔ مدارک گوناگون با یکدیگر مقابله شده است. عنوان مقالهٔ مزبور ــ که در یک مجلّهٔ علمی به چاپ خواهد رسید ــ از این قرار است:

"The Revolt of Shaikh Mohammad Khiyabani."

یادداشت‌ها و مآخذ

۱ـ احمد کسروی، **تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان**، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۶، صص ۸۴۶ـ ۸۴۵.
۲ـ همان کتاب، ص ۸۴۴.
۳ـ همانجا.
۴ـ برای شرح و تفصیل فعالیت‌های سفارت و کنسولگری‌های آلمان، و واسموس، برای نمونه رجوع فرمائید به **دیده‌ها و شنیده‌ها، خاطرات میرزا ابوالقاسم خان کحال‌زاده، منشی سفارت امپراتوری آلمان در ایران، دربارهٔ مشکلات ایران در جنگ بین‌المللی ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴**، به کوشش مرتضی کامران، تهران: ۱۳۶۳. و، سرهنگ احمد اخگر، **زندگی من در هفتاد سال تاریخ معاصر ایران**، جلد اول، تهران: اخگر، ۱۳۶۶. این دو مأخذ هر دو از موضع آلمان هواداری می‌کنند.
۵ـ **دیوان بهار**، به کوشش مهرداد بهار، جلد اول، تهران: توس، ۱۳۶۸، صص ۲۸۶ ـ ۲۸۴.
۶ـ یحیی آرین‌پور، **از صبا تا نیما**، جلد ۲، تهران: فرانکلین، ۱۳۵۷، ص ۳۲۳.
۷ـ همان کتاب، ص ۳۲۰.
۸ـ همان کتاب، ص ۳۲۱.
۹ـ دربارهٔ حکومت موقت مهاجرین تحقیق مفصل و دقیقی در دست نیست، اما صحبت از آن در آثار و اسناد گوناگون مربوط به آنان پراکنده است. برای شرح نسبتاً منظمی از تجربهٔ یکی از شرکت‌کنندگان در مهاجرت، رجوع فرمائید به یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، تهران: انتشارات عطار، ۱۳۷۱، جلد سوم، فصول ۳۹ ـ ۳۳.
۱۰ـ برای دقیق‌ترین شرح تاریخ اسپیار رجوع فرمائید به، فلوریدا سفیری، **پلیس جنوب ایران** (اس. پی. آر)، ترجمهٔ منصوره اتحادیه (نظام مافی) و منصوره جعفری فشارکی (رفیعی) تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۴.
۱۱ـ دربارهٔ کمیته مجازات مأخذ دقیق و مفصلی در دست نیست، اما ذکر آنان، و ترورها و عاقبت کارشان، در نوشته‌های گوناگون مربوط به آن دوران پراکنده است.

مثلاً رجوع فرمائید به ابوالقاسم کحّال‌زاده، **دیده‌ها و شنیده‌ها...**، سابق‌الذکر، صص ۲۸۶ ـ ۲۸۱. دربارهٔ نایب حسین کاشی و یارانش نیز شرح و نقطه‌نظر سنتی در آثار بسیاری پراکنده است، از جمله، **حیات یحیی**، سابق‌الذکر، جلد ۴، فصل ۱۳، و کحّال‌زاده، **دیده‌ها و شنیده‌ها...**، سابق‌الذکر، صص ۴۰۹ ـ ۴۰۵. برای شرح و تحلیل جدیدی، رجوع فرمائید به، محمدرضا خسروی، **طغیان نائبیان**، به اهتمام علی دهباشی، تهران: به‌نگار، ۱۳۶۸.

۱۲ـ **آینده**، دی ـ اسفند ۱۳۷۲، صص ۹۶۹ ـ ۹۶۶. شرح مختصر عبدالله مستوفی از چگونگی شکست قیام خیابانی با شرح مخبرالسلطنه مشابه است. اما پیداست که او مأخذهای دیگری هم داشته، و از جمله ـ برخلاف کسروی ـ می‌گوید که مخفی‌گاه خیابانی را دخترکی به قزاق‌ها نشان داده بوده است [کسروی می‌گوید گدایی محلّ اختفاء را لو داده بوده]:

> شیخ محمد، رئیس قیام، در خانه‌ای پناهنده و در زیرزمین متواری شده بود. قزاق‌ها به هدایت دختر بچه‌ای که به آنها گفته بود شخصی در این خانه است برای گرفتن او به این محل آمده، و شیخ که به قصد دفاع از خود به سمت آنها تیراندازی کرده بود آماج شلیک قزاق‌ها شده مقتول گردید. ولی دکتر مأمور معاینه جسد استدلالاتی می‌کرد که شیخ محمد خودکشی کرده است، و شاید این قول بی‌وجه هم نباشد.

رجوع فرمائید به، عبدالله مستوفی، **شرح زندگانی من: تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه**، تهران: زوّار، ۱۳۶۰، جلد ۳، صص ۱۳۱ ـ ۱۲۸.

۱۳ـ این نظر بیشتر به صورت شایعه‌ای پراکنده شد، هم به دلیل نارضایتی ـ بلکه خشم ـ عمومی‌ای که نسبت به قرارداد ۱۹۱۹ وجود داشت، هم ـ بویژه ـ به این دلیل که میرزا کوچک‌خان و جنگلیان صریحاً این موضوع را عنوان کرده بودند. از مأخذهای مربوط به آن دوران، کحّال‌زاده (**دیده‌ها و شنیده‌ها...**، سابق‌الذکر، ص ۴۳۱) می‌نویسد: «آقای خیابانی بدواً روی مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و بعداً راجع به وضع اساسیِ حکومت مرکزی بیاناتی کرد و اهالی تبریز هم دلدادهٔ صحبت‌های ایشان شدند، و نام آذربایجان را آزادیستان گذارده و ادارات را یکی بعد از دیگری قبضه کرده، چون قوای دولتی هم در آن سامان کم بود، موفقیت‌های زیادی پیدا کرد.» مخبرالسلطنه نیز (در همان شمارهٔ **آینده**) به موضوع قرارداد ۱۹۱۹ اشارهٔ سریعی می‌کند، ولی تأکید او بر این است که خیابانی و یارانش هدف خود را نمی‌گفتند. شرح دولت‌آبادی (**حیات یحیی**، جلد ۴، سابق‌الذکر، ص ۱۰۶) از قیام خیابانی و شکست آن بسیار مختصر است: خیابانی را وطن‌پرست‌تر از مخالفانش در تبریز می‌خواند، ولی قیام او را بر ضد دولت

مرکزی درست نمی‌داند، و کار مخبرالسلطنه را تأیید می‌کند.

۱۴ـ دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹، و ضدیت گسترده و یکپارچه با آن، مأخذ بی‌شمار است. از آثار مربوط به آن دوره، رجوع فرمائید به عبدالله مستوفی (**شرح زندگانی من...**، جلد ۳، سابق‌الذکر) و یحیی دولت‌آبادی (**حیات یحیی**، جلد ۴، سابق‌الذکر) که هر دو با آن مخالف بوده و بر ضد آن فعالیت کرده‌اند. در دیوان عارف قزوینی و میرزادهٔ عشقی و فرّخی یزدی نیز آثار گستردگی ضدیت با قرارداد ۱۹۱۹ را می‌توان مشاهده کرد. از تحقیقات اخیر، رجوع فرمائید به، دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، **سیمای احمدشاه قاجار**، جلد ۱ و ۲، تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۲. از مأخذهای انگلیسی مربوط به آن دوران (و اساساً مخالف با قرارداد ۱۹۱۹)، رجوع فرمائید به

J. M. Balfour, *Recent Happenings in Persia*, London and Edinburgh: Blackwood and son, 1922

از مأخذهای نسبتاً اخیر به زبان انگلیسی که شرح خوب و دقیقی از وضع ایران و مسئلهٔ ایران و انگلیس در آن دوره می‌دهد رجوع فرمائید به

Richard H. Ullman, *Anglo-Soviet Relations, 1917-1921, vol. 3, The Anglo Soviet Accord*, New Jersey: Princeton University Press, 1972.

برای یک تحلیل مفصّل و همه جانبه از مبارزهٔ برضدّ قرارداد ۱۹۱۹، رجوع فرمائید به:

H. Katouzian, "The Campaign Against The 1919 Agreenent", *British Journal of Middle Eastern Studies*, forhcoming.

۱۵ـ شرح کحّال‌زاده (**دیده‌ها و شنیده‌ها...**، سابق‌الذکر، صص ۴۳۳ ـ ۴۳۱) جالب توجه است، زیرا که او در آن زمان منشی سفارت آلمان در تهران، و رابط غیررسمی آن سفارت با مقامات دولتی و شخصیت‌های سیاسی بود. او می‌نویسد:

> اتفاقاً در همین تاریخ آقای کورت ووسترو قنسول جدید دولت آلمان در تبریز حزبی به نام سوسیال دموکرات تشکیل داده و جمعی را دورِ خود جمع کرده جلسات بسیار منظمی داشت... بین شیخ محمد خیابانی و قنسول آلمان کدورت و نقار مفصّلی پیش می‌آید که آقای خیابانی... دستور داد قنسولخانهٔ آلمان را تحت‌نظر گرفتند و آمد و رفت اشخاص را کنترل می‌کردند. از طرف دیگر ووسترو [قنسول آلمان در تبریز] که جوان آلمانی بسیار عصبانی‌ای بود قنسولخانه را سنگربندی کرده و در بالای بام سفارت شصت تیر گذارده و به اتفاق جمعیت سوسیال دموکرات‌ها خیابانی و دستگاهش را تهدید می‌کرد. کار اینها به تیراندازی کشید، و هر آن احتمال جنگ شدیدی بین طرفین

می‌رفت. ما در سفارت تهران... جریان را به برلن اطلاع داده ادامهٔ توقف آقای ووسترو را در تبریز صلاح ندانسته، به همین جهت به دستور دولت مرکزی آلمان گذرنامهٔ سیاسی برای ووسترو تهیه و به تبریز فرستادیم که هر چه زودتر از راه روسیه به آلمان حرکت نماید.

کحّال‌زاده در ادامه می‌گوید که روز ۱۵ خرداد ۱۲۹۹ (۱۷ رمضان) وثوق‌الدوله، رئیس‌الوزراء، پی او می‌فرستد و کشته شدن کنسول آلمان را در تبریز به او خبر می‌دهد. نکتهٔ جالب توجه این است که وثوق‌الدوله سپس به کحّال‌زاده می‌گوید: «من از شما خواهانم که فردا اول وقت که به سفارت آلمان می‌روید بگوئید در شهر شایع است که آقای ووسترو شخصاً خودکشی کرده است». کحّال‌زاده هم همین کار را می‌کند: «روز بعد [همراه سفیر آلمان] به وزارت خارجه رفتیم و آقای جلیل‌الملک شیبانی، رئیس تشریفات وزارت خارجه، را ملاقات کردیم. ایشان گفتند که آقای ووسترو با دستهٔ خیابانی، شیخ محمد، طرف شده، و روی سردرب سفارت پشت مترالیوز [شصت‌تیر] بوده و تیراندازی می‌کرده است، و کشته شده است. معروف است که خودش انتحار کرده است». نکتهٔ جالب توجه دیگر اینکه شیبانی افزود: «دولت درصدد تحقیق است؛ آنچه مسلم است تقصیر خودش بوده است. مسیو زمر [سفیر آلمان] این فَرازِ تقصیر خودش بوده است را حفظ کرده کِراراً می‌گفت، وزارت خارجه برای رهایی از این قید که یک قنسولِ خارجه در مملکت کشته شده است متعذّر به این کلام شده که تقصیر خودش بوده است».

قیام شیخ محمّد خیابانی

متن دستنویس کسروی

به نام خداوند بخشنده و مهربان

همشهری ارجمند و دوست دانشمند من، آقای کاظم‌زاده نویسنده مجله علمی و ادبی ایرانشهر، از من خواستار شدند که آنچه دربارهٔ مرحوم خیابانی و قیام وی در آذربایجان در سال ۱۳۳۸ [قمری] می‌دانم و در خاطر دارم، در دفتری نگاشته و برای چاپ به مطبعه ایرانشهر بفرستم و این ناچیز گذشته از این که به وقایع آذربایجان همواره علاقه تمام داشته‌ام، در ابتدای قیام خیابانی در تبریز بوده‌ام و از آغاز و انجام مسئله نیک آگاهی دارم و این بود که خواهش دوست دانشمند خود را پذیرفته و این دفتر را در سه بخش به انجام رسانیدم:*

بخش اول زندگانی و سرگذشت خیابانی از روزی که من او را شناختم تا آغاز انقلاب روسیه.

بخش دوم، از آغاز انقلاب روسیه که آزادیخواهان آذربایجان از فشار روسیان و استبدادیان آزاد گردیدند تا رجب سال ۱۳۳۸ [فروردین ۱۲۹۹ شمسی].

بخش سیّم، از رجب سال ۱۳۳۸ که خیابانی قیام کرد تا ذیحجه آن سال که خیابانی کشته گردید و قیام وی به پایان آمد.

سید احمد تبریزی

اهواز، شعبانِ ۱۳۴۳ [۱۳۰۲ شمسی]

---

* این درست نیست و ــ چنانکه خواهیم دید ــ دستنویس کسروی در شش بخش است.

بخش اول

از روزی که من خیابانی را شناختم تا آغاز انقلاب روسیه

نخستین بار که نگارنده آقای شیخ محمد خیابانی را دیده و شناختم، در سال هزار و سیصد و بیست و چهار [قمری] بود. در آن هنگام مظفرالدین شاه تازه برای ملت ایران مشروطیت [آورده] بود، و دوره آزادی و آزادی‌خواهی شروع کرده بود، لیکن نه در انجمن‌های آزادی‌خواهان بود که نگارنده خیابانی را دیده و شناختم، بلکه در مدرسه طالبیّه که یکی از مدرسه‌های قدیم تبریز است و در آنجا علم‌های دینی از فقه و اصول و عربی درس خوانده می‌شود. من در آن هنگام شاگرد نوآموز یا، به اصطلاح مردم مدرسه، مبتدی بودم و خیابانی یکی از آموزگاران (مدرّسان) بود. من شانزده سال بیش نداشتم، او گویا بیش از سی سال داشت. من از همان بار نخستین که خیابانی را دیدم در رخساره سفید و روشن و موهای مشکی و اندام باریک و چشم‌های سیاه درشت او و نگاه‌های تندی که او از پشت شیشه عینک می‌انداخت، یک جدیت و زیرکی مخصوصی سراغ گرفتم و هر هنگامی که با وی روبرو می‌آمدم دوست می‌داشتم که در سیمای جدی و رنگ و رخسار گیرندهٔ او تماشایی کنم. لیکن هیچ‌گاهی گمان نمی‌کردم که روزگاری می‌آید و او و من گاهی دوست و همراه و

هنگامی دشمن و بدخواه همدیگر میگردیم. به گفتهٔ شاعر:

هــزار نــقش بـرآرد زمـانه و نـبود
یکی چنانچه در آئینه تصور ماست

خیابانی فقه و اصول و علم‌های عربی را تا اندازه‌ای که برای یک نفر پیشنماز محله دربایست است و یاد می‌گیرند، خوانده بود و برخلاف دیگر «طالبین علوم شرعیّه» که جز فقه و اصول به فنون دیگر نمی‌پردازند، او در ریاضیات و علم هیئت قدیم نیز دستی داشت و در همان روزها که نگارنده او را در مدرسه طالبیّه می‌دیدم، در مسجدی که در دالان مدرسه و پهلوی مسجد جامع نهاده و به نام «مسجد خالد اوغلی» شناخته می‌باشد، به یکی از ستون‌ها تکیه داده و به شاگردان خود که دو یا سه نفر بیشتر نبودند، از تشریح الافلاک شیخ بهاءالدین عاملی[1] یا از شرح چغمینی هیئت می‌آموخت و به شرح کره‌های بزرگ و کوچک بی‌شمار بطلمیوسی و باز نمودن معانی جوزهر و ممثّل[2] می‌پرداخت.

چنانچه گفتم، نگارنده در آن هنگام خیابانی را تازه دیده و شناخته بودم و با وی دوستی و آشنایی نداشتم و، از آن سوی، نه اندازه سال و نه پایهٔ دانش من اجازه آن را می‌داد که با وی نشسته و سخن گویم و به اندیشه‌های [وی] پی برده و عقیده او را بسنجم. لیکن از درس گفتن او هیئت بطلمیوسی را[3] می‌توان دانست که در آن هنگام هنوز فکرهای قدیم بر وی چیرگی داشت، چه هیئت جدید کوپرنیکی در آن روزها در

۱ـ معروف به شیخ بهایی.

۲ـ ظاهراً اصطلاحات هیئت قدیم است.

۳ـ «از درس دادن او هیئت بطلمیوسی را» یعنی: از اینکه او هیئت بطلمیوسی را درس می‌داد. بیان کسروی بیانِ صحیحِ مطلب به شیوهٔ قدیم است.

تبریز تا اندازه‌ای انتشار داشت و کسانی بودند که آن را درس می‌گفتند. گذشته از این، از روش و رفتار او در آن روزها (که نگارنده خوب در یاد دارم) آشکار بود که از عالم مشروطه‌خواهی و اصلاح مملکت بسی دور بوده و بالاتر از این آرزویی نداشت که یکی از پیشنمازان شناخته و بنام تبریز گردد و مریدانِ انبوه گرد آورد؛ چنانچه دو یا سه ماهی هم نگذشت که مسجدی را در محله خیابان برای خود برگزیده و دیگر از مدرسه دل کنده و [آن را] بدرود گفت. و چنان یاد دارم که یکی دو ماه هم در مسجد جامع به امامت می‌ایستاد، چه پیشنمازی آن مسجد در آن سال‌ها به حاجی سید حسین خامنه‌ای، پدر زن خیابانی، واگذار شده بود و زمانی [که] او را سفر یا مانع دیگری پیش آمد، داماد خود خیابانی را در محراب امامت جانشین گردانید.

باری، خیابانی در جرگهٔ پیشنمازان بود تا هنگامی که، در ماه جمادی‌الاولی سال هزار و سیصد و بیست و شش، محمدعلی میرزا در طهران دارالشّوریٰ[۴] را به توپ بست، و در تبریز هم داستان انجمن اسلامیه پیش آمد، بدین‌سان که مجتهدان شهر و پیشنمازها و آخوندها و روضه‌خوان‌ها همگی در محلهٔ دوچی گرد آمده، با مردم آن محله هم‌دست و هم‌داستان گردیده و به هواخواهی محمدعلی میرزا، آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان را کافر و بی‌کیش خواندند و از شاه لشکر و پول گرفته و به نام «جهاد» به جنگ و خونریزی آغازیدند و سپس عبدالمجید میرزا عین‌الدوله با اردوهایِ[۵] بزرگ به محاصرهٔ تبریز آمد و این جنگ یازده ماه امتداد یافت. و چون در آن هنگام و آن هنگامه تنها چند نفر از پیشنمازان به اسلامیه نرفته و به آزادیخواهان

۴ـ مجلس شورای ملی.

۵ـ لشکریان.

پیوسته بودند، این بود که هر کدام از ایشان وجههٔ ملی پیدا کرده و در میان مشروطه‌طلبان آبرو و نام و نشانی یافتند. خیابانی ما نیز یکی از آن چند تن بود و پس از آن که در ربیع‌الاول سال هزار و سیصد و بیست و هفت جنگ مجاهدان مشروطه‌طلب تبریز و اردوهای شاه به جهت آمدن چند هزار سالدات[۶] روس ــ که از سرحد گذشته و به تبریز درآمدند ــ انجام می‌یافت، و چند ماهی هم نگذشت که مجاهدان گیلان و قفقاز طهران را گرفتند و دستگاه مشروطه بار دیگر در سرتاسر ایران پهن و گسترده گردید. در آن هنگام خیابانی در شمار آزادیخواهان تبریز بود و دیری نکشید که با هشت نفر دیگر به نمایندگی دوره دوم دارالشّوریٰ انتخاب و رهسپار طهران گردیدند.

دوره دوم دارالشّوریٰ به جهت اولتیماتوم دو دولت روس و انگلیس، در ذیحجه هزار و سیصد و بیست و نه دستخوش تعطیل گردید[۷] و در همان روزها، روس‌ها در تبریز با مجاهدین و آزادیخواهان جنگیده و در محرم هزار و سیصد و سی مجاهدین را شکست داده و نخست خود ایشان نزدیک بیست نفر از شناختگانِ آزادی‌طلبان را به دار آویخته و سپس، در سیزدهم محرم، صمدخان شجاع‌الدوله [را] به تبریز آورده و والی گردانیده و کندن ریشه آزادیخواهان [را] به وی واگذار کردند. صمدخان را همه می‌دانند که چه دژخیم خون‌آشامی بود و بساط خونریزی و خونخواری را در تبریز چه‌سان پهن گسترد و تا یک سال نخست در هر روزی چند تن را و پس از مدتی در هر چند روز یکی دو تن را سر می‌برید یا به دار

۶ـ سرباز.

۷ـ اولتیماتوم را دولت روسیه داد ولی دولت انگلیس در برابر آن سکوت اختیار کرد و به این ترتیب دست روسیه را در اِعمالِ زور باز گذاشت.

می‌آویخت و یا به خورد سگ هارِ بس بزرگی که در جزو همراهان خود داشت می‌داد.

این بود که چون دارالشّورىٰ به هم خورد خیابانی از ترس جان به تبریز آمدن نتوانسته و از راه رشت به قفقاز رفت، و گویا در پیش نیز دیرزمانی در قفقاز زیسته بود و زبان روسی را کمی می‌دانست و چند ماه در آنجا بود تا آنکه نامه به حاجی میرزا عبدالکریم، امام جمعه تبریز، نوشته و از او درخواست که با شجاع‌الدوله درباره وی گفتگو [کند] و اجازه آمدن به تبریز [را] بگیرد. امام جمعه از آغاز انقلاب یکی از دشمنان بزرگ و بنام مشروطه بود و در راه برچیدن دستگاه آزادی آنچه توانسته بود، دریغ نداشته بود، و نخستین کسی را که آزادیخواهان تبریز در سال نخستین مشروطه (در ماه رمضان) از شهر بیرون کردند او بود. لیک در آغاز هزار و سیصد و بیست و شش که دارالشّورىٰ و انجمن ایالتی تبریز بهتر آن دانستند که مجتهدان بیرون رانده از تبریز بار دیگر به شهر برگردند، در آن هنگام امام جمعه نیز به شهر برگشت و پس از دو سه ماه که داستان انجمن اسلامیه پیش آمد، وی یکی از پیشروان و مؤسسان بود و این بود که در میان دشمنان مشروطه آبرو و نیرویی داشت و شجاع‌الدوله نیز میانجیگری و درخواست او را دربارهٔ خیابانی پذیرفت، و او بر جان خود ایمنی یافته و از قفقاز به تبریز آمد. لیکن در آذربایجان هنوز عرصه بس تنگ و کار بس سخت بود و خون ثقةالاسلام و دیگر قربانی‌ها (که شصت و هفتاد نفر جان‌های خود را باخته بودند) نتوانسته بود گناه آزادیخواهان را بشوید و کسانی که از ایشان و به اسلامبول و یا تهران و یا دیگر جاها گریختن نتوانسته بودند، ناچار بودند که از ترس جان به گوشه‌ای خزیده و دم درکشند و به هر آزاری که از دست و زبان کینه‌خواهان برسد تن در دهند. خیابانی را نیز چاره جز این نبود که کنجی گزیند و خاموش بنشیند.

نگارنده در آن روزها با سه تن از عالمان آزادیخواه و روشن‌روان تبریز، که هر یک در دانش و آگاهی پایه بلندی را دارند، مجمعی داشتیم که عنوان ظاهری آن بحث و گفتگو از تفسیر قرآن کریم بود و هر هفته روز سه روز[۸] گرد هم نشسته و از مجلّدهایِ تفسیر مرحوم شیخ محمد عبده مُفتیِ مصر می‌خواندیم، لیک در این میان تا می‌توانستیم برای پیشرفت مرام آزادی‌خواهی کارکرد می‌کردیم و تنها ما چند تن بودیم که در برابر آن همه فشار و آزارِ توان‌فرسایِ دشمنان آزادی از میدان درنرفته و از تکفیر و تفسیق آخوندهای بهانه‌جوی مردم‌آزار نترسیده و در راه نشرِ فکرِ تجدد می‌کوشیدیم. و چون ما آمدن خیابانی را دانستیم بسی دوست داشتیم که او نیز بما بپیوندد. و آن سه نفر همراهان مرا با او شناسائی و آشنائی بود. لیکن چندی نگذشت و شنیدیم که خیابانی راه دیگری اندیشیده و میخواهد باز پیشه پیشنمازی را پیش گیرد و به محراب گراید و رساله عملی آقای سید کاظم یزدی[۹] را به بغل زده و به مسجد می‌رود. و باز چندی نگذشت که شنیدیم او را از پیمودن آن راه و پیش گرفتن آن پیشه سودی به دست نیامده است، زیرا مریدان دیرینه را دل از وی برگشته بود و دیگر نخواسته بودند نمازِ خدا را پشت سر او بخوانند.

پس از مدتی روزی خیابانی به مجمع ما آمد و گویا نخستین‌بار بود که او نگارنده را شناخت و با همدیگر آشنا گردیدیم و پس از آن روز بیشتر رخ می‌داد که همدیگر را دیده و با دیگر دوستان و همراهان نیز گرد آمده، از حادثه‌های مملکت و ستم‌کاری‌های روسیان و کردارهای

۸ـ هر هفت روز سه روز: سه روز در هفته.

۹ـ آقا سید محمدکاظم طباطبایی یزدی تنها عالمِ بزرگ نجف بود که در دعوایِ «مشروطه یا مشروعه» از شعار مشروعه پشتیبانی کرده بود.

زشت صمدخان و مردم‌آزاری‌های آخوندها سخن می‌راندیم. لیکن عرصه بسی تنگ بود و جز افسوس و آه کاری از ما ساخته نبود. و چون خیابانی را دیگر به پیشنمازی و ملاّئی امیدی نمانده بود، می‌کوشید که راهِ روزی پیدا کند و پیشه پیش گیرد، و سرانجام در بازار، در تیمچه، حجره گرفته و به دادوستد پرداخت (این حجره و پیشه بازرگانی را او تا هنگامی که در سال هزار و سیصد و سی و شش ترک‌ها[۱۰] گرفتارش کرده و به ارومی بردند، داشت). نگارنده در [آن] روزها کم‌تر فراغتی داشتم و گاهی روی نداد که به حجره او رفته باشم، لیکن آگاهی داشتم که آزادیخواهان پنهانی، و به نام دادوستد، بدانجا آمد و شد داشتند و خیابانی به آسانی می‌توانست که با هم‌فکران خود گرد آمده، و گفتگو نمایند. و حال چنان بود و روزگار بدینسان می‌گذشت، تا [این] که در رمضان هزار و سیصد و سی و دو جنگ بزرگ اروپا آغازیده و صمدخان از آذربایجان برداشته شد و برای آزادیخواهان روزگار تازه‌ای پیش آمد و فشار و رنج و آزار دربارهٔ ایشان کم‌تر گردید.

همه می‌دانند که جنگ بزرگ اروپا در سرتاسر گیتی جنبش و جوششی پدید آورده بود و از آن سوی پیشرفت‌های پی‌درپی و پیروزمندی‌های نمایان اردوهایِ آلمان در میدان‌های شرق و غرب که در آغازِ جنگ روی میداد، آزادیخواهان ستم کشیده آذربایجان [را] به شکست یافتن دولت ستمکار روس و آزاد گردیدن خودشان امیدواری میداد و از نو روح جرأت در کالبد افسرده ایشان می‌دمید. دولت ایران هم در آن هنگام فرصت را از دست نداده و دیپلوماسی پطرزبورغ را راضی گردانید که صمدخان از آذربایجان برداشته شود و نقی‌خان رشیدالملک به جای او والی آذربایجان گردید. و این والی تازه اگر از

۱۰ـ در آن زمان، در اواسط جنگ جهانی اوّل، ارتش ترکیه وارد آذربایجان شده بود.

هواخواهان روسیان هم بود مانند صمدخانِ دژخیم خونخوار و مردم‌آزار نبود. و از آن سوی روس‌ها هم اگر هر روز بر شمار سالدات‌های خود می‌افزودند و مداخله خود را در اداره‌های دولتی و کارهای مردم بیشتر می‌نمود[ند] در آغاز سال هزار و سیصد و سی و چهار از جلفا تا تبریز راه‌آهن کشیدند و خود آذربایجان [را] یکی از میدان‌های جنگ گردانیده بودند.

همه اینها برای این بود که موقعیت خود را در برابر ترک‌ها هر چه استوارتر گردانند، و دیگر در پی آزار آزادیخواهان (که کاری به کار ایشان نداشتند) نبودند. و این بود که آزادیخواهان را دیگر از رفتن و آمدن و پهلوی هم نشستن و گفتگو کردن باک و بیمی نبود. لیکن مشتی که دیپلماسی روس در سال ۱۳۳۰ [قمری] به نام پیشرفت سیاست خود در ایران، بر سر ایشان نواخته بود، درس خوبی بدیشان یاد داده بود که هیچگاه نمی‌خواستند بار دیگر با پهلوان پولاد بازو پنجه بکنند و در رفتار و گفتار خود شرط احتیاط را از دست نمی‌دادند، یعنی در این سر نبودند که گرد کار و کرداری بگردند و بیش از این نمی‌خواستند که آزادانه رفته و آمده، با هم بنشینند. چنانچه [وقتی] در سال هزار و سیصد و سی و چهار ــ در ماه صفر شاید ــ قشونی از ترک‌ها با گروه انبوهی از کردها از سرحد گذشته و در نزدیک‌های میاندوآب اردوی مختلط روس و صمدخان [را] شکسته و به تبریز آمدند، آزادیخواهان از این پیش‌آمد بسی شادمان و خرسند بودند و [به] پیشواز ترک‌ها شتافتند لیکن دست به کاری نبرده و نگران نشستند که چه پیش آید و تقدیرِ خدائی چه شود. و در نتیجهٔ آن دوراندیشی و احتیاط بود که چون پس از چند روز دیگر روس‌ها در صوفیان (شش فرسنگی تبریز) قشون ترک را شکسته و پراکنده گردانیدند، و خودشان بار دیگر تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان را فراگرفتند، به آزار و گزند مردم

برنخاسته و کاری با آزادی‌طلبان نداشتند.

سخن کوتاه کنیم: جنگ بزرگ اروپا در آذربایجان دورهٔ تازه را پدید آورد و فشار و آزار و سختگیری دربارهٔ آزادیخواهان کمتر گردید. و در این دوره که سه سال امتداد یافت (از آغاز جنگ بزرگ تا انقلاب روسیه)، خیابانی در میان آزادیخواهان تبریز بس شناخته و بنام و بلکه از سردسته‌ها و پیشروان گردید و آزادیخواهان به حجرهٔ او در بازار آمد و شد داشتند و یا در جاهای دیگر پیش او گرد می‌آمدند. و چون آن مرحوم خردمندی و سنگینی و تیزهوشی را با هم داشت، این بود که روز به روز نفوذ او بیشتر می‌گردید، و بلکه گروهی را فدوی و مُرید خود گردانیده بود که او را به پیشوائی خود برگزیده و از فرمان و سخن او سرپیچی نداشتند. و چون در آن هنگام از پیشقدمانِ آزادی و سردسته‌های آغاز انقلاب کسی در تبریز نبود، خود هنگامِ خوبی برای خیابانی پیش آمده بود که خود را به صف نخستین گروه آزادیخواهِ آذربایجان رسانده و در موقع فرصتی که دیگر بار روی دهد، زمام آن گروه را به دست گیرد. و در همان هنگام‌ها بود که خیابانی با دو سه تن از شناختگان حزب دموکرات تبریز که پس از دیر زمانی پنهانی و گوشه‌گیری بیرون آمده بودند، آشنایی رسانده و رشته یگانگی را با ایشان بس استوار بست، و بلکه ایشان را نیز فدائی و فرمانبردار خود گردانید. و در بخش دوم خواهیم دید که پس از انقلاب روسیه که آزادیخواهانِ آذربایجان به جنبش و جوشش آمده و به کار می‌آغازند، خیابانی به یک بار به نام لیدر (پیشوای) حزب دمکرات قد علم نموده و عرض‌اندام می‌نماید.

بخش دوم

از آغاز انقلاب روسیه تا رجب سال ۱۳۳۸

[فروردین ۱۲۹۹ شمسی]

می‌توان گفت، از انقلاب بزرگ روسیه که در جمادی‌الاولی هزار و سیصد و سی و پنج* روی داده و رژیم حکومت آن مملکت را به یک بار دگرگونه گردانید، همه مملکت‌های همسایه، بلکه همگی ملت‌های روی زمین، فایده‌های بزرگی بردند، و برای آذربایجان هم آن انقلاب و تبدیل رژیم حکومت دارای همه‌گونه ارزش و بهائی [بود.] و خود مانند این بود که دستگیرِ [زندانیِ] بینوائی را دژخیمی ریسمان به گردن انداخته و خپه[11] می‌کرد، در انجامین دمِ زندگی تُندری از آسمان بر سر دژخیم فرود آمد و وی را به خاک انداخت و دستگیر را آزادی بخشود. و می‌توان گفت که شادی و خوشنودی مردم آذربایجان از انقلاب روسیه کم‌تر از شادی و خوشنودی مردم لهستان که آزادی از دست رفته‌شان بدست آمد نبود زیرا روس‌ها که در محرم هزار و سیصد و سی با مجاهدین تبریز جنگیده و چیره گردیدند، بدین اندازه بس نکردند که زمام اختیار آذربایجان را بدست گیرند و وزارت خارجه پطرزبورغ

---

* باید جمادی‌الاولی ۱۳۳۶ هجری قمری باشد = بهمن ۱۲۹۵ = فوریه ۱۹۱۷.

۱۱ـ خپه = خبه = خفه.

چنان [می]خواست که ریشهٔ آزادی‌طلبان را از ته کنده و ایشان را مایه عبرت دیگر شهرها و ولایت‌های ایران کردند (در کتابِ آبی[۱۲] انگلیس راجع به سال ۱۳۳۰ این مطلب را آشکار نوشته) و صمدخان را که برای زمامداری آذربایجان و اجرای قصد و نیت خود برگزیدند، گذشته از دشمنی و کینه دیرینه‌ای که با مشروطیت داشت، و مشروطه‌خواهان را به فتوای مجتهدان تبریز و مراغه واجب‌القتل می‌دانست، از قدیم به سنگدلی و خونخواری شناخته بود و کشتارهای او را در تبریز همه شنیده و دانسته‌اند.

و از آن سوی مجتهدان و آخوندهای فراوان و بیشمار تبریز که در سال هزار و سیصد و بیست و شش در محله دوچی گرد آمده و چهار ماه با انجمن ایالتی و مجاهدان جنگیده و پس از ریخته شدن خون سه هزار نفر و بیشتر از شهر گریخته و هر یک به جائی پناهنده گردیده بودند، پس از شکست مجاهدان و چیره گردیدن روس‌ها، همهٔ ایشان با پیروان و بستگانِ فراوان خود به تبریز برگشته بودند و بسی بیشتر از روس‌ها و صمدخان در پی آزار و گزند آزادیخواهان بودند. این گروه را همگی خوب می‌شناسیم که از بس خودبینی و پندار بر مغز و دِماغ ایشان چیره است، و خود را برگزیده و برتر از دیگران می‌انگارند، بیشتر آنست که شیوه‌های ستوده و خدادادی را از مهر و مردمی و شناختن نیک از بد از دست می‌دهند و در حال نادانی و ناآگاهی از همه جا و هر چیز، حق خود می‌شمارند که در همه گونه‌های کارهای مملکت دخالتی داشته باشند و از همه مردم خواستار این هستند که از یک سوی کورکورانه فرمانبردار ایشان باشند و از سوی دیگر از روزیِ خود و فرزندان بخشی برای پر کردن شکم ایشان جدا نمایند. کسی چه

۱۲ـ Blue Book.

داند که این گروه بهانه‌جوی و سنگدل تا چه اندازه تشنهٔ خون آزادیخواهان بودند و از چه راه‌هایی مردم را بر آزار و گزند ایشان برمی‌انگیختند. دیگر از گروهی که شریعت خدا و کتاب خدا را بازیچهٔ آز و آرزوی خود گیرند جز این چه امیدی توان داشت؟

گذشته از اینها، روس‌ها از ولایت‌های شمالی ایران، که قشونِ خود[را] بدانجا آورده بودند، هیچگونه خیال گذشتن و گذاشتن نداشتند، و چنانچه انقلاب در مملکت روی نمی‌داد، در پایان جنگ بزرگ اروپا [آن] دولت جبّار نیز در شمار و ردهٔ دولت‌های فیروزمند انگلیس و فرانسه و ایتالیا از میدان جنگ بیرون می‌آمد، خدا می‌داند که آذربایجان را سرنوشت چه بودی و چه رفتاری درباره آن پیش گرفته می‌شد؟!...[۱۳]

آزادیخواهان آذربایجان در آغاز جنگ بزرگ اروپا این امید را داشتند که در پایان آن آتش‌باری‌ها و خونریزی‌ها دریچه روشنائی نیز بر روی مرز و بوم ایشان باز شود. نگارنده یاد دارم روزی با خیابانی و چند تن از دوستان نشسته و از روز تیره، و روزگار آذربایجان سخن می‌راندیم. خیابانی گفت اعرابی را شتر در بیابان گم شده بود و هر چه گشته و می‌جست پیدا نمی‌کرد. لیکن با این همه تغییری در حال او پدید نیامده و شکیب و گشاده‌رویی را از دست نمی‌داد. جهت را پرسیدند، گفت مرا به یک ذره نیز امیدواری هست که گمشدهٔ خود را در آنجا یابم و چون از آنجا نیز دستِ تهی برگشتم، آن زمان به یکبارگی نشسته و تا اشک از دیده می‌آید گریه خواهم کرد. و مقصود خیابانی جز این نبود که در پایانِ جنگ بزرگ، آلمان و عثمانی پیروزمند درآمده و [بر] سَرِ روس می‌کوبند و آذربایجان رهائی می‌یابد.

۱۳ـ علامات و نقطه‌ها عیناً در متن است.

لیکن پس از آنکه در سال هزار و سیصد و سی و چهار ترک‌ها در آذربایجان شکست خورده و برگشتند، و روس‌ها اردوهای خود را در آذربایجان هر چه بیشتر و استوارتر گردانیدند (برخی روزنامه‌ها در آن هنگام می‌نوشت که روس‌ها چهل هزار سالدات در تبریز دارند) و سال دیگر در آسیای صغیر به پیشرفت آغازیده و ترک‌ها [را] ناچار از پس‌نشینی گردانیدند، و از سوی دیگر لشکریان انگلیس بغداد را گشودند، و ترک‌ها [را] از عراق بیرون راندند، پس از آن آذربایجانیان را دیگر امیدی نمانده، خود را به آغوش ناامیدی و تلخکامی انداخته و نگرانِ سرنوشت و پیشآمد نشستند. و شاید هیچکس را به اندیشه نمی‌رسید که وُلکانِ[۱۴] تشکیلات سوسیالیزم روسیه به یک بار به آتش‌فشانی آغازد و امپراطوری خاندان سیصد ساله رومانوف را از بُن براندازد.

این بود که انقلاب روسیه که سیاست جهانگیری (میلیتاریزم) امپراطور نیکلا را همچون خودش از میان برد، برای آذربایجان ستمدیده بهترین آمدی بود[۱۵]، و از شنودن آن مژده به یکبار آزادی‌طلبان تبریز از هر گوشه و کنار بیرون دویده و کُنش و جوشش آغازیدند. و چون انقلاب روسیه و تبدیل رژیم حکومتِ آن مملکت به دست حزب‌های سیاسی انجام یافته بود، همه را فکر متوجهِ این بود که در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان نیز حزب سیاسی پدید آورده شود. و در آن هنگام در ایران یگانه مرامنامه حزبی که شناخته بود، مرامنامهٔ دموکراسی بود. زیرا، چنانچه همه می‌دانند، نخستین‌بار که در ایران حزب سیاسی پدید آمد، در سال هزار و سیصد و بیست و هفت

۱۴ـ وُلکان (واژهٔ فرنگی) = آتشفشان.

۱۵ـ بهترین پیشامد بود.

بود [قمری]که مرامنامه دموکراسی نوشته شد، و تشکیلاتی در تبریز و تهران پیدا گردید و سپس در تهران اکثریت مجلس جمعیتی را به نام «اعتدالیون» پدید آوردند. لیکن در آن هنگام‌ها تشکیلات حزبی را در ایران رواجی نبود و بجز اندکی از مردمانِ شهرها کسی معنی و فایده حزب را نمی‌دانست. و دو سال بیش هم نگذشت که در تهران مسئله اولتیماتوم روس و انگلیس پیش آمد، و در تبریز روسیان با مجاهدان جنگیده و چیره گردیدند و صمدخان زمامدار آذربایجان گردید. و دیگر نه از تاک نشان ماند و نه از تاک‌نشان.[۱۶]

ولی این بار، که پس از چهار سال و نیم فترت زمینه کار کردن برای آزادیخواهان پدید آمده بود، فکرها همه متوجه تشکیل حزب بود و همه سراغ دموکرات‌های سال هزار و سیصد و بیست و نه را می‌گرفتند و هر کس سخنی می‌راند و رأیی می‌زد. و در بجبوحهٔ این گفتگوها و جستجوها بود که به یکبار چند تن که خیابانی یکی از ایشان بود، خود را لیدر (پیشوای) حزب دموکرات نشان داده و گفتگو به میان آوردند که کمیتهٔ سال ۱۳۲۹ چنانچه بود هنوز پاینده و پایدار است. لیکن این گفتگو بس شگفت بود، زیرا همه می‌دانستند که بیشتری از عضوهای کمیتهٔ سال ۱۳۲۹ از تبریز گریخته بودند، و یکی از ایشان که آقا محمد ابراهیم نام داشت در روز عاشورای ۱۳۳۰ در پهلوی ثقةالاسلام به دار آویخته شده بود. و گذشته از اینها خیابانی در آن هنگام که در دارالشوریٰ نمایندگی داشت در شمارِ بی‌طرف‌ها بود و تنها در روزهای آخر مجلس به دموکرات‌ها پیوسته بود.

۱۶ـ مأخوذ از این بیت است: بودم آن روز من از سلسلهٔ دُردکِشان /که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان.

و حقیقت مسئله، چنانچه نگارنده و بسی دیگران می‌دانیم، جز این نبود که خیابانی در آن روزها که در بازار و در حجره می‌نشست و آزادیخواهان پیش او آمد و شد داشتند با چند تن از دموکرات‌های سال ۱۳۲۹ بنیاد یگانگی و هم‌رازی را استوار گردانیده بود، و آرشیو و دفترهای کمیته راکه در پیش یکی از ایشان بود به دست آورده بود [و] در این هنگام فرصت را غنیمت دانسته و می‌کوشید که، به نام کمیته زمام آزادیخواهان را بدست گرفته و نیرو و زوری بهم رساند. زیرا خیابانی، چنانچه پس از این بخوبی خواهیم شناخت، بزرگترین آرزویش این بود که روزگاری بیاید و وی زمام اختیار آذربایجان را در دست داشته باشد. به هر حال این ادعا که خیابانی و همراهانش می‌کردند بسی گفتگوها به میان آورد، و آزادیخواهان تبریز را دو تیره و دو بخش گردانید: گروهی طرف خیابانی را گرفته و به سوی وی گرائیدند و گروهی دیگر به دشمنیِ او برخاسته و خود را «دموکرات قانونی» نامیدند. و این نخستین بار [بود] که در میان آزادی‌طلبان آذربایجان دو تیرگی و پراکندگی راه یافت. و چون هر دو گروه جمعی بودند که به راه و شیوهٔ مبارزهٔ حزبی کم‌تر آشنایی داشتند، برای خرابیِ یکدیگر از هیچگونه کردار و کاری خودداری نداشتند و هیاهوی شگفتی راه انداخته بودند. و در این میان چند حزب تازهٔ دیگری از «سوسیال» و «اتحاد و ترقی» و «دموکرات نصرت» پدید آمده بود، و در همان روزها بود که روزنامهٔ تجدّدِ خیابانی به انتشار یافتن آغازید.

خیابانی خودش نویسنده نبود، لیکن روزنامه را وسیله پیشرفت کار خود می‌دانست و مقاله‌های آن را نخست تا چند ماهی میرزا علی‌خان آشتیانی ادیب خلوت (او نویسنده خوب و شاعر بود و کتاب سرِّ مجوس را او ترجمه کرده [بود]، لیکن مسلک پایداری نداشت و هر دم به سویی می‌گرایید، چنانچه او در زمانِ صمدخان در تبریز روزنامه‌ای

به نام «جریدهٔ اسلامی» چاپ می‌کرد که زبانِ صمدخان و ملاّها بود) و سپس، چنانچه خواهیم نوشت، به میرزا تقی‌خان رفعت واگذار گردید. باری، خیابانی تا چند ماه با مخالفان خود در کشمکش بود و سرانجام هر دو گروه خسته گردیده و به آشتی و دوستی گرائیدند. و در روزهای ذی‌قعدهٔ ۱۳۳۵ انجمنِ (کنفرانسِ) باشکوه و بزرگی از نمایندگان حوزه‌های دموکرات که از محله‌های تبریز و از دیگر شهرهای آذربایجان (از مراغه و ارومی و میناب و مرند) آمده بودند، در اداره تجدد تشکیل یافت. و نگارنده در آن انجمن بودم (و از همان روز بود که من به حزب دموکرات پیوستم) و پس از نطق‌ها و خطابه‌ها با رأی پنهانی دو کمیته، یکی کمیتهٔ ایالتی ــ برای همگی دموکرات‌های آذربایجان ــ و دیگری کمیتهٔ محلی برای دموکرات‌های شهر تبریز انتخاب گردید. اعضایِ کمیته به حُکمِ نظامنامهٔ پنهانی و ناشناخته بودند، لیکن چنانچه نگارنده و برخی دیگران می‌دانستیم، و پس از دیگر هنگامی همگی مردم نیز دانسته و فهمیدند، در هر دو کمیته، بویژه در کمیتهٔ ایالتی، اکثریت را خیابانی و همراهانش برده بودند، و این یگانه آرزویی بود که ایشان داشتند.

و این بود که خیابانی از همان روزها حجرهٔ دادوستد را در بازار رها کرد، تا به آسودگی به زمامداری و پیشوائی آزادیخواهانِ آذربایجان بپردازد. و این را باید دانست که حزب دموکرات آذربایجان در آن هنگام گروهِ بس نیرومندی و توانائی بود و مثلاً در شهر تبریز شمارهٔ افراد به پنج هزار رسیده بود، و بیشتری از ایشان از کسانی بودند که در راه مشروطیت جنگ‌ها کرده و خون‌ها ریخته بودند. و بی‌گفتگو است که در هنگامِ لزوم از پافشاری در برابر هرگونه قدرت و زوری ترس و باکی نداشتند. و گذشته از این، همه می‌دانند که آزادیخواهان آذربایجان پس از این همه فداکاری‌ها که در راه آزادی و مشروطه کرده بودند، در

سرتاسر ایران آبرو و نام بس نیکی برای خود کسب کرده بودند و در هنگامی می‌توانستند آزادیخواهان دیگر ایالت‌ها و ولایت‌ها را نیز به جوشش و جُنبش بیاورند. و از این جاست که زمامداری و پیشوائی حزب دموکرات برای خیابانی خود مانندهٔ این بود که سررشته همه کارهای آذربایجان را به دست گیرد و آن همه کوشش و تلاش که او و همراهانش داشتند بیهوده و بی‌جا نبود. و خواهیم [دید] که وی به نام و به پشتیبانی همان لیدریِ دموکرات، کارهای بس بزرگی کرده و سرانجام به نام «قیام» به دیکتاتوری می‌آغازد.

و این نکته را نیز خوب باید دانست که در ایران هنوز اکنون هم که بیست سال از عمر مشروطه می‌گذرد معنی حزب سیاسی و چگونگی ایجاد آن و اینکه یک حزبی از چه راهی می‌تواند موادِ مرامنامه خود را در جزو موادِ قوانین مملکتی آورده و اجرا سازد، دانسته و شناخته نگردیده است. و تا امروز هر چه حزب در ایران پدید آمده، لیدرها را جز این مرامی نبوده که در کارهای مملکت دخالت‌های ناروا کنند و وزیران و فرمانروایان را رام و فرمانبردارِ خود گردانند و همراهان و پیروان خودشان را در اداره‌های دولتی بگنجانند. و خیابانی چون پس از کوشش و کشمکشْ پیشوایِ دموکرات‌های آذربایجان گردیده بود، وظیفه‌ای که داشت و کاری که می‌بایست بکند از همان شمار و رقم بود. یعنی می‌بایست نخست کوشیده و والی آذربایجان را زیردست و رام خود سازد و زمام کارها را بدست گیرد و سپس، برای پیروان و همراهان بی‌کارِ خود ــ که بی‌شمار و فراوان بودند ــ در اداره‌های دولتی کار پیدا نماید و پس از این کار هم پیوسته هوشیار و نگران باشد که بی‌دخالت او هیچ حادثه‌ای روی ندهد و هیچ کاری انجام نیابد. و بسی آشکار و بی‌گفتگو است که این وظیفه و کار آسانی نبود و او ناچار بود که از دادوستد خود در بازار دست بردارد و با این همه، شاید باری

که به دوش گرفته بود به تنهایی به منزل رسانیدن نتوانستی. و شاید از خوشبختی او بود که در آن روزها آقامیرزا اسماعیل نوبری نیز تا به تبریز رسیده و خود را آمادهٔ این گردانید که بخشی از بار سنگین خیابانی را وی به دوش کشد و از همراهی و دوستی خودداری ننماید.

نوبری نیز از پیشنمازان تبریز و گویا پایهٔ وی در فقه و اصول بلندتر از خیابانی بود، و خانواده ایشان در تبریز، در محلهٔ نوبر، شناخته و بنام است. او در عالم آزادیخواهی نیز بر خیابانی بیشی و پیشی داشت، چه از پیشقدمانِ انقلاب تبریز بود، و در جنگ‌های سال ۱۳۲۶ [قمری] بس کوشش و فداکاری‌ها بجای آورده بود و از این [رو] در میان مجاهدین بس احترام و نفوذ داشت، و سپس در دوره دوم دارالشّوریٰ وی نیز به نمایندگی تبریز انتخاب گردیده بود. نگارنده آگاهی داشتم که خیابانی و یارانش از آمدن نوبری خشنود و شادمان نبودند، لیکن می‌دانستند که زورآزمایی جز زیان سودی ندارد. این بود که از راه دوستی و مهربانی پیش آمده و وی را نیک نواختند و با آنکه در هنگام انتخابِ کمیته [ایالتیِ حزب دموکرات در آذربایجان] وی در تبریز نبود، خیابانی چنان صلاح دانست که او نیز یکی از اعضاء کمیته ایالتی باشد.

از تاریخ این قضیه‌ها تا آمدن قشون ترک‌ها به آذربایجان، در شعبانِ سالِ ۱۳۳۷، نزدیک یک سال بیشتر فاصله دارد و در این یک سال خیابانی و نوبری زمامدار و والی حقیقی آذربایجان بودند و همگی اختیارها در دست ایشان بود، چنانچه والی نیز که از تهران فرستاده شده بود دست‌نشاندهٔ ایشان بود زیرا در آن هنگام که خیابانی تازه زمام دموکرات‌ها را بدست گرفته بود، شریف‌الدولهٔ کاشانی نایب‌الایاله آذربایجان بود و ــ چون وی افسار خیابانی را به گردن خود نمی‌پذیرفت ــ خیابانی نقشه ریخت که او را با رسوائی از تبریز بیرون کردند. و با این حال بی‌گفتگو است که والی‌ای که پس از او آمده بود،

جز این چاره نداشت که رامِ خیابانی باشد. گذشته از این که، آن والی که پس از شریف‌الدوله آمد حاجی محتشم‌السلطنه[۱۷] بود که یکی از مردان بی‌ارزش ایران است و کاری از وی ساخته نبود.[۱۸] و ما اگر بخواهیم همگیِ حادثه‌ها و قضیه‌های آذربایجان را در این یک سال بنگاریم، سخن بس دراز خواهد شد، چه در آن سال بلا از هر طرف به آذربایجان روی آورده بود، و می‌توان گفت یکی از سال‌های بس سخت و تیره بود. از یکسوی، قشون‌هایِ روس، که نزدیک چهل هزار نفر در شهرهای آذربایجان پراکنده بودند، و پس از اعلان انقلاب روسیه نظام ایشان به یکبار بهم خورده بود و لگام گسیخته گردیده بودند، همه جا آنچه آزار و گزند دربارهٔ مردم دریغ نمی‌داشتند، چنانچه بازار ارومی را آتش زدند و دیه‌ها را به باد چپاول می‌گرفتند، و در راه‌ها مردم [را] لخت می‌گردانیدند. و از آن سوی، خشکسالی و نایابیِ بس ترسناکی آغازیده بود و روز به روز بر سختی می‌افزود و در چنین هنگامی و سالی، ارکـان حزب روس در تبریز و دیگر جاها به خریدن گندم و جو و انبـار کـردن آغازیده بود [و] با زور و پول و یا سرنیزه هر کجا غلهٔ انبار سراغ می‌گرفت، خریده و در شرفخانه برای سالدات‌ها ذخیره می‌کرد.

و چون پس از گذشتن چند ماهی در روسیه مسیو لنین بیرق بلشویکی برافراشت[۱۹] و با آلمان‌ها عهدنامهٔ متارکه بست و در نتیجهٔ آن سالدات‌های روس از آذربایجان و دیگر ولایت‌های شمالی ایران که بودند به خاک و شهر خود برگشتند، در اُرومی و آن سامان‌ها

۱۷ـ حسن نوری اسفندیاری.

۱۸ـ ظاهراً منظور نویسنده از «بی‌ارزش» این است که حاج محتشم‌السلطنه ارادهٔ نیرومندی نداشت.

۱۹ـ یعنی: از انقلاب فوریه تا انقلابِ اکتبرِ ۱۹۱۷ در روسیه.

آشوری‌ها[۲۰] سر به طغیان آورده و نخست تا چند ماهی به چپاول و یغمای روستائیان و کشاورزان آزار می‌رسانیدند، و سپس کار طغیانشان بالا گرفته و در ماه جمادی‌الاولی ۱۳۳۶ با مردم اُرومی جنگیده و به کشتار و یغما پرداختند، و چندین هزار زن و مرد و بچه سر بریده و شکم پاره کرده و خانه‌ها را آتش زدند. سپس به سلماس نیز دست یافته، همان رفتار و کردار را پیش گرفتند و در اندک مدتی...[۲۱] از مسلمانان پرداخته و به فکر استقلال و خودسری افتادند.

در بحبوحهٔ این گرفتاری‌ها و اندوه‌ها در شهر تبریز هم جمعی آدم‌کش (ترور)[۲۲] پیدا گردیده و در هر چند روز یکی دو تن را از خِنگ زندگانی پیاده می‌گردانیدند. و نخستین [کسی] که به دست این جمع کشته گردید فخر...[۲۳] مدعی‌العموم بدایت عدلیه [دادستانِ شهرستان تبریز] بود و پس از چند روز یکی از شناختگانِ اعیان کشته گردید، و سپس سید نعمت‌الله‌خان مدیر جریدهٔ کلید نجات و بس دیگران کشته شدند. و بی‌گفتگو است که اینگونه حادثه‌ها در شهری که جمعی پیشهٔ خود را آدم‌کشی گردانند و پنهانی و ناشناس خون کسان ریزند، همه مردم را دچار ترس و بیم می‌گردانَد، و کس را به سلامت خود اطمینان نمی‌ماند. بخصوص که این آدم‌کشان زشت را از زیبا جدا نکرده و نیک را با بَد با هم درمی‌آمیختند، زیرا چنانچه خواهیم نوشت، پاره‌ای کسانِ بی‌گناه نیز در آن هنگام خونش ریخته گردید. اکنون باید دید که نوبری و خیابانی که زمامدار آذربایجان گردیده بودند، در برابر این همه

۲۰ـ آشوری‌ها = آسوری‌ها.

۲۱ـ یک کلمه خوانده نشد.

۲۲ـ در آن دوره عموماً «تروریست» را «ترور» می‌خواندند.

۲۳ـ این عنوان درست خوانده نشد، اما چون در صفحات بعدی از ترورِ «فخرالمعالی» سخن می‌رود، باید همین باشد.

پیش‌آمدهای ترسناک چه اندیشیده و چه می‌کردند؟!

در مسئله آشوریان بسی آشکار است که از لیدرهای حزبی کاری ساخته نبود، و خیابانی و نوبری جز این نمی‌توانستند که به حاجی محتشم‌السلطنه فشار آورند، و وی نیز به نوبهٔ خود جز این نمی‌توانست که پس از چاپیده شدن و ویرانه گردیدنِ اُرومی و سلماس چند از آن سربازهایِ کهنه و سوارهای قره‌داغ و صد یا دویست نفر از آن‌هایِ تبریز...[۲۴] از قزاق [را] اردو نامیده و به جلو آشوریها بفرستد، و ایشان کاری از پیش نبرده و شکست خوردند.

اما مسئلهٔ خشکسالی و کمیابی گندم و غله که روز به روز بر سختی خود می‌افزود، و می‌توان گفت که مانندهٔ آن خشکسالی و نایابی را ایران کمتر دیده است، و در مدت نه یا ده ماه که امتداد یافت از روی تحقیق یک ثلث مردم ایران را به چنگال بدترین و دردناک‌ترین مرگی دچار گردانیده و به زیر خاک برد، خیابانی و نوبری در این باره با حاجی محتشم‌السلطنه چنان قرار گذاردند که کُمیسیونی تشکیل یابد و دولت غلهٔ...[۲۵] خود را خرواری بیست و هشت تومان به کمیسیون واگذار کند که کمیسیون در هر محله چند دکان نانوائی را مخصوص خود گردانیده و نانِ پخته، به همان قیمت خرواری بیست و هشت تومان، به مردم بی‌چیز و محتاجان بفروشد.

لیکن در آن سال ــ از [شدت] خشکسالی و نیامدن باران ــ غلهٔ دولت بسی اندک بود و از آن سوی، بیش از یک نیمهٔ مردم شهر محتاج این بودند که از نانِ کمیسیون زندگانی نمایند. این بود که کمیسیون چنین قرار داد که در آن سال دیه‌داران و ملک‌داران را که از سالیان دراز

۲۴ـ یک کلمه خوانده نشد.

۲۵ـ یک کلمه خوانده نشد.

مزهٔ انبارداری را چشیده بودند[۲۶] به حالِ خود نگذاشته، و غله فروشیِ ایشان را هم در خرواری شصت تومان بخرد. و چون کمیسیون نان را خرواری بیست و هشت تومان می‌فروخت و ناچار از این معامله خسارت هنگفتی متوجه می‌شد [و] سرمایه لازم داشتند، کمیسیون دیگری به نام جمع‌آوری اعانه پدید آوردند. و چون کمیتهٔ آدم‌کش (ترور) هم از یک سوی به رقابت خشکسالی برخاسته و اگر این [به] خرمن هستی مردم بی‌نوا و بی‌چیز آتش می‌زد، آن نیز در هر چند شبی به سر وقت یکی از توانگران می‌رسید، این بود که کمیسیونِ جمع اعانه می‌توانست به آسانی کار خود را انجام دهد چنانچه از حاجی میرزا کریم امام جمعه چهل و سه هزار تومان گرفته، و شگفت است که این پول گزاف فِدیهٔ جان او نشد، و چنانچه خواهیم آورد، خود او و پسرش به دستِ کمیتهٔ آدم‌کشان کشته گردید.

باری، کمیسیون تأمین آذوقه آنچه توانست برای نگهداری مردم بی‌چیز و بی‌نوا کوشید، و در آخرها که غلّه به هیچ‌وجه بدست نمی‌آمد، کمیسیون به بی‌چیزان کشمش و بادام و برنج می‌داد. لیک کوششِ کمیسیون به هر اندازه بود، سرمایه و ذخیرهٔ آن زودتر از خشکسالی به پایان رسید. و گذشته از آن در آن سال ناخوشی‌های بس فراوان از حصبه و وبا و جز آنها در میان مردم پیدا گردیده بود و کمتر بیماری بهبودی می‌یافت. این است که تنها در شهر تبریز روی هم رفته در ماهی از دو سه هزار نفر، چه از ناخوشی و چه از گرسنگی، سر به زیر خاک می‌کشیدند. با این همه باید گفت که کوشش‌هایِ کمیسیون بس سودمند و باارزش بود و این یک کار لیدران حزب دموکرات در خور هرگونه ستایش و تمجید است.

۲۶ـ منظور از «انبارداری»، «احتکار» است.

در اینجا باید چند سطری هم درباره کمیتهٔ ترور نوشته و آنچه آگاهی در پیرامون آن داریم، بیاوریم: در آن روزها[یی]که هنوز نوبری به تبریز نیامده بود، و تنها خبر آمدنش رسیده بود، نگارنده از همراهان نزدیک خیابانی می‌شنیدم که می‌گفتند چون نوبری بیاید، ناچار آدم‌کشی خواهد آغازید. من در آن هنگام معنای این سخن را نمی‌فهمیدم. ولی چون نوبری به تبریز آمد، قضا را چنانچه گفته بودند، چند روزی نگذشت که آدم‌کشی آغازیده گردید و نخست فخرالمعالی [دادستان تبریز] و سپس دیگران کشته گردیدند. بی‌گفتگو است که در چنان موردی نه تنها من، بلکه بسی دیگران نیز جز این نمی‌پنداشتند که فرمایندهٔ آن کشتارها نوبری است، بویژه که نگارنده در آن هنگام چندان آشنائی با نوبری نداشتم، و او را بس پُردِل و بی‌باک شنیده بودم و خیابانی و همراهانش نیز بسی می‌کوشیدند که آن آدم‌کشی‌ها به نام نوبری شناخته شود. لیکن چندی نگذشت که راز از پرده بیرون افتاد و نگارنده و دیگران به دست آورده و دانستیم که کمیتهٔ ترور را خیابانی پیش از آمدن نوبری برپا کرده بود، و اگر نوبری و دیگران نیز شرکت داشتند، خود خیابانی پیش‌رضایت داشت و پیش‌فرمان‌ها را او می‌داد. و یکی از دوستان نزدیک خیابانی دربارهٔ این کمیته چنین گفتگو می‌کرد که در زمان صمدخان و روس‌ها، برخی از مردم تبریز به اندازه‌ای بی‌شرمی و بی‌ناموسی از خود نشان داده‌اند که سزائی جز کشته شدن ندارند. و چون محکمه برای محاکمه این کسان نیست، ناچار بایست به دست ترورها از میان برخیزند.

ما تا این اندازه از مسئله هیچگونه خُرده‌گیری بر خیابانی و همراهانش نداریم، زیرا نگارنده نیز بر این عقیده بودم که کسانی که در هنگام استیلای قشون بیگانه پشت به ناموس و غیرت زده و بر ریخته شدن خون وطن‌پرستان و آزادیخواهان کوشیده بودند، سزائی جز

کشته شدن نداشتند و چند تن از آنهائی که بدست کارکنانِ کمیته ترور کشته گردیدند، خود سزاوار و شایسته چنین کیفری بودند. یکی محمدخان کدخدای محله امیرخیز بود که محمدخان برادرزادهٔ ستارخان را گرفتار کرده و به دست روس‌ها سپرده بود و کشته گردید، با آنکه محمدخان ــ برادرزادهٔ ستارخان ــ در یکی از جنگ‌های سال ۱۳۲۶ [قمری] پایش با گلوله خرد شده و بریده بودند و اگر زنده می‌ماند، جز گوشه‌نشینی و زمین‌گیری کاری از آن جوان بدبخت ساخته نبود. یکی دیگر حسین‌خان نامی بود که پیش فراش‌باشیِ محله دروازه بود و در دورهٔ مشروطه به مجاهدان پیوسته بود [ولی] همینکه روس‌ها در محرم ۱۳۳۰ بر مجاهدین چیره گردیدند، آقامیرزا علی واعظ و حاجی‌خان قفقازی و حاجی صمد خیاط و آقا عبدالشکور را گرفتار کرده و به دست روس‌ها سپرد، و به دار آویخته شدند. فخرالمعالی را نیز می‌گفتند که از جاسوسان صمدخان بود و به کشته شدن آقا میرزا رحیم، برادر شیخ سلیم کوشیده بود.

لیکن چیزی که هست، کمیتهٔ ترور در این حدِ خود نایستاده و تنها به کشتن دشمنان آزادی بس نکرد و برخی بی‌گناهان و بلکه یکی از آزادیخواهان را نیز به آتش خود سوخت. و همین جاست که ما در خورِ خرده‌گیری و نکوهش می‌دانیم. سید نعمت‌الله خان مدیر روزنامه «کلیدنجات» نویسنده‌ای خوب و از آزادیخواهان بود، و تنها گناهی که داشت [این بود که] از مخالفان خیابانی و نوبری شمرده می‌شد و در روزنامهٔ خود زبان خرده‌گیری باز کرده بود. او در هنگامی که می‌خواست از راه جلفا و روسیه به طهران برود، در راه صوفیان و تبریز به دست کارکنان کمیتهٔ ترور زندگانیش در این گیتی به پایان آمده و راه سرای دیگر پیش گرفت. و شگفت است که همراهان می‌گفتند که وی بدکیش و بی‌آئین (لامذهب) بود و چنین دستاویزی برای ریختن خون

مردم از «انکیزیسیون» اسپانیا شایسته‌تر بود، نه از پیشوایان حزب سیاسی.

یکی دیگر از قربانی‌های کمیتهٔ ترور حاجی ملک‌التجار بود، و چون کشته شد گفتند که وی گناه نداشت و از روی اشتباه خونش هدر گردیده است. و گذشته از این‌ها حاجی میرزا کریم امام جمعه اگر سزاوار هرگونه سزا و کیفری هم بود، کشتنِ وی تأثیر بسیار بدی داشت، زیرا ملاّها و آخوندها به هر اندازه زشت‌کردار و ناسزا باشند، تودهٔ مردم ایشان [را] با چشم احترام می‌بینند. بویژه که کارکنانِ کمیتهٔ ترور او را با پسرش در روز جشن نوروز و در یکی از خیابان‌های پرجمعیت شهرِ (خیابان ششکلان) و در برابر چشم صدها نفر مردم خون ریخته، بی‌آنکه بیم و هراسی داشته باشند و یا از کسی بترسند، بر درشکه نشسته و راه خود را به سوی بیرون شهر پیش گرفتند. بی‌گفتگو است که این بی‌باکی و لاابالی‌گری که به نام حزب دموکرات شناخته گردید نتیجه‌های بسیاری را در بر داشت. و قضا را در آن هنگام که این حادثه در تبریز روی داد نوبری در شرفخانه بود و بعدها که خیابانی از کردهٔ خود پشیمان گردیده بود[۲۷]، بسیار می‌کوشید که کشتن امام جمعه را به گردن نوبری بیاندازد، لیکن نتیجه نداشت و کسی از وی نمی‌پذیرفت. و همچنان در هنگام قیامِ خود، پیوسته این کوشش را داشت که دامن خود را از چرک تهمت پاک گردانیده و آن کشتارها و خونریزی‌ها را از نوبری و کربلایی علی حریری (یکی از همراهان

۲۷ـ باید به یاد آورد که امام جمعه دربارهٔ خیابانی نیکی کرده و در پیش [صمدخانِ] شجاع‌الدوله میانجیگری کرده بود و از اینجاست که بسیاری از مردم می‌گفتند خیابانی گرفتارِ آهِ امام جمعه گردید که نیکی او را درباره خود از یاد برده و خونش را بریخت. (کسروی). منظور این است که پس از کشته شدنِ خیابانی بعضی از مردم گفتند که «آهِ امام جمعه او را گرفت».

خیابانی بود) بشناساند. لیکن راه چاره بسته بود، و مردم آنچه می‌بایست، دانسته بودند.

یکی دیگر از کارهایِ پیشوایان دموکرات که باید در اینجا بیاوریم مسئلهٔ اسلحه و قورخانهٔ شرفخانه بود. و داستان آن چنان است که چون روس‌ها در سال ۱۳۳۴ راه‌آهن خود را از جلفا به تبریز رسانیدند، از ایستگاه «واغزالِ» صوفیان (در شش فرسنگی تبریز) شاخه از آن راه جدا گردانیده و [به] شرفخانه (که بندری است از دریاچهٔ ارومی) بُرده و آنجا را مخزن اسلحه و قورخانه و انبار و ذخیره و آذوقه خود گردانیدند. و چون در سال‌های پس از آن آذربایجان و کردستان یکی از میدان‌های جنگ روس‌ها و ترک‌ها گردید، و شمارهٔ سالدات‌های روس ــ تنها در آذربایجان ــ تا چهل هزار رسیده بود، بی‌گفتگوست که دولت جنگاور و سلحشوری مانند روس برای یک چنین میدان جنگی چه اندازه اسلحه و ذخیره آماده می‌کرد از توپ و شصت‌تیر و تفنگ و طپانچه و بمب و دینامیت و سیم‌خاردار و تبر جنگل‌بُری و اسباب تلفن و تلگراف و دوربین‌های سنگری و دوا و اسباب جراحی و مریضخانه و غله و بسی چیزهای دیگر، بس انبوه و فراوان در انبارهای آنجا انباشته بودند.

و چون در سال ۱۳۳۶ که مسیو لنین به روی کار آمد و اردوهای روسی در همهٔ میدان‌ها به هم در خورده و سالدات‌ها پراکنده گردیدند و دسته‌دسته به شهرهای خود برمی‌گشتند، سالدات‌های آذربایجان نیز راه روسیه را پیش گرفته و آنهمه اسلحه و قورخانه و ذخیره [را] بی‌آنکه به کسی سپارند، و یا پاسبانی گمارند، گذاشتند و گذشتند. اگر چه نگارنده صورت درستی از آن اسلحه و قورخانه ندارم، لیکن می‌دانم که گنجینه بس پربهائی بود، بلکه برخی از مردم بها و ارزش آن‌ها را تا دویست میلیون تومان می‌رسانند، و مدت پنج و شش ماه

آوردن آنها از شرفخانه به تبریز امتداد یافت.

بی‌ارزشیِ محتشم‌السلطنه و ضعف و گرفتاری دولت را در آن هنگام از اینجا به خوبی می‌توان سنجید، که چون روس‌ها چنین گنجی را بی‌نگهدار گذارده و رفتند، محتشم‌السلطنه وظیفه خود ندانست که بی‌درنگ کسانی برای نگهداری آن‌ها بفرستد و تا یکی دو هفته آن همه اسلحه و انبارهای انباشته بی‌نگهدار افتاده و مردمِ دیه‌های نزدیک و رهگذریان دست به دستبرد گشاده بودند و سرانجام نوبری و خیابانی بدین خیال افتادند که دسته [دسته‌ای] را از دموکرات‌ها برای نگهداری و نقل انبار به تبریز، به شرفخانه بفرستند. و داستان این گنج پربها بس دراز می‌باشد و کوتاه سخن آن است که از هر سوی دست‌ها به سوی آن دراز گردید و هر کسی بدین سر بود که او را نیز از این نمد کلاهی باشد، چنانچه کمیتهٔ ایالتی دموکرات‌ها بخشِ درسدی[۲۸] از برای خود خواست و [نیز] مال‌هایی که از آنِ بیمارستان و دواخانهٔ [ارتش روس] بود به تبریز آورده و در کاروانسرای حاجی سید حسین به نام کمیته [ایالتی حزب دموکرات در تبریز] حراج کردند، و می‌گفتند که بیش از چهارده هزار تومان پولِ آنها شد. و شگفت اینجا است که آنچه از این دستبردها رهایی یافته و به انبارهای دولتی رسیده بود، نگهبان آنها دزدهای دولتی مانند سردار معتضد و دیگران بودند (نگارنده در سال ۱۳۳۸ به طهران می‌رفتم و از زنجان با سردار معتضد در یک کاروان بودیم و به خوبی به یاد دارم که سه عرّابه دوچرخه پر از تیرهای آهنی از مال شرفخانه بود که با خود به طهران می‌برد و سپس شنیدم که مقداری هم از دوربین‌های نظامی و اسباب تلفن بوده) و سپس خیابانی در هنگام قیام خود نیز این انبارها را در دست داشت و به بستگان و پیروان

۲۸ـ بخشِ درسَدی = بخشِ درصَدی = سهمیه‌ای.

از آنجا تفنگ و فشنگ می‌بخشید و شاید توان گفت که یک نیمهٔ آن همه اسلحه و قورخانه و ذخیره به دست دولت نرسید. ولی باید گفت که با این همه باز صرفه با دولت بود و چنانچه دموکرات‌ها دست نگهبانی و پاسبانی بر روی آنها نمی‌گذاشت [نمی‌گذاشتند]، محتشم‌السلطنه کسی نبود که کاری بکند و بی‌گفتگو است که دستبرد و دزدی دولتیان بیشتر می‌شدی و به اندک زمانی، همهٔ آن مال‌ها از میان رفته و تاراج می‌گردید.

ما در اینجا سخن کوتاه می‌کنیم: خیابانی و نوبری ده ماه بیشتر به نام پیشوائی حزب دموکرات فرمانروا و زمامدار آذربایجان بودند و همه‌گونه نیرو و زور داشته و در هر کاری دخالت می‌نمودند. والی رام و زیردست ایشان بود؛ رئیس نظمیه یکی از همراهان و همدستان ایشان بود؛ ولیعهد به خیال زورآزمایی افتاد و پشیمان گردید[۲۹] و رئیس قشون دم از مخالفت زد و سزای خود یافت. گویا نام او معتضد لشکر بود و اسدالله نامی از مردم قفقاز او را کشت، و چون ترک‌ها به تبریز آمدند، اسدالله گرفتار گردید و پس از استنطاق به دار آویخته شد. وی در استنطاقِ خود گفته بود که مرا دموکرات‌ها به کشتن رئیس قشون واداشتند. و حاکم‌ها[ئی] که برای شهرهای آذربایجان گماشته می‌شدند، پیش از رفتن اجازه از ایشان می‌گرفت [می‌گرفتند] (اجلال‌الملک نامی از طهران حاکم ارومی شده بود و در تبریز در حوزهٔ ناظمین[۳۰] آمد و از حزب اجازه گرفت که پی کار خود رود).

۲۹ـ ولیعهد یک شبی مأمور فرستاده و رئیس نظمیه را از شهر برون و به سوی طهران فرستاده بود، چون روز شد و خیابانی و نوبری آگاهی یافتند، هیاهو و هنگامه برخاست و ولیعهد ناچار گردید که کس فرستاده و رئیس نظمیه را برگردانیدند (کسروی). در آن سال احمدشاه برای مدتی نسبتاً طولانی به اروپا سفر کرده بود و محمدحسن میرزا ــ برادر و ولیعهد او ــ نایب‌السلطنه بود.

۳۰ـ حوزهٔ ناظمین = گروهِ نخبهٔ [حزب دموکرات].

ولی باید [دانست] که این تسلط ایشان نه تنها بر تودهٔ مردم، بلکه بر آزادیخواهان نیز سنگین بود و همه در پرده و آشکار زبان خرده‌گیری باز کرده بودند و نخستین نغمه مخالفت را مجاهدان سرودن آغازیدند. و آنچنان بود که حاجی میرزا آقای بلوری که یکی از سردسته‌های مجاهدان بود و در جنگ‌های ۱۳۲۶ و محرم ۱۳۳۰ هنرها و دلیری‌ها از خود نشان داده و پس از چیره گردیدن روس‌ها با دیگر سردسته‌ها به اسلامبول گریخته بود و در میان ترک‌ها می‌زیست، در آغاز سال ۱۳۳۶ به تبریز آمد و مجاهدان بر سرِ وی گرد آمده و بیرق مخالفت با خیابانی را بلند کردند و روزنامه‌ای نیز به نام شرق برپا کردند و شمارهٔ نخستین آن چاپ گردید. لیکن خیابانی به دستیاری نظمیّه عرصه را بر ایشان تنگ ساخت و سرانجام کار به زدوخورد کشید و بلوری دستگیر و از شهر بیرون رانده شد. لیکن کینهٔ مردم دربارهٔ پیشوایان دموکرات روزبه‌روز زیادتر می‌گردید و بر شمارهٔ مخالفان می‌افزود، و شگفت است که در همان هنگام چند تن از شناختگان دموکرات‌ها بر [به] کمیته ایالتی نامه‌ها نوشته و خطاکاری‌های پیشوایان حزب و نتیجهٔ وخیم آن کردارها را یادآور می‌گردید[ند]، [ولی] هیچگونه ثمری نمی‌بخشید و بلکه هیچگاه پاسخی بر [به] نامه‌های ایشان داده نمی‌شد.

و روزگار بدین‌سان می‌گذشت، تا در ماه شعبانِ همان سال بار دیگر عسکرهای دولت ترکیه از سرحد گذشته و به آذربایجان درآمدند و اردوئی از ایشان به سوی ارومی به سرکوبی آشوریان شتافته و اردوی دیگر به سوی تبریز روانه گردیده و در ماه رمضان بدانجا رسیدند. و این آمدن ایشان وضع آذربایجان را به یک باره دگرگونه گردانیده و نوبری و خیابانی را روزگار برآشفت، زیرا ترک‌ها حاجی محتشم‌السلطنه را بیرون رانده و مجدالسلطنه را که از هواخواهان دیرینهٔ ایشان بود، از سوی خود والی گردانیدند و بهرامی رئیس نظمیه

را به قره‌داغ فرستادند. و از آن سوی حزبی درآمیخته از ترکی و ایرانی به نام «اتحاد اسلام» پدید آوردند. و مخالفان و دشمنان نوبری و خیابانی در این هنگام به کینه‌خواهی برخاستند و بلوری نیز، که به ترک‌ها پیوسته بود، به تبریز برگشت و سرانجام کار بدانجا کشید که در ماه شوال ترک‌ها خیابانی و نوبری و حاجی محمدعلی نامی را، از همراهان خیابانی، گرفتار کرده و با قراول و پاسبان به ارومی ــ که از دست آشوریان گرفته بودند ــ بردند و در تبریز به [بر سر] زبان‌ها انداختند که ایشان بر زیانِ دولت اسلامیِ ترک می‌کوشیدندی، و با ارمنی‌ها همدست گردیده بودند.

بخش دوم کتاب در اینجا به پایان می‌آید و رفتن ترک‌ها از آذربایجان و برگشتن نوبری و خیابانی را به تبریز در بخش سوم خواهیم آورد.

بخش سیّم

از رفتن ترک‌ها از آذربایجان تا آغاز قیام خیابانی

ترک‌ها در این بار که به آذربایگان [آذربایجان] درآمدند، به آهنگِ جنگ [با] انگلیس‌ها بود، چه انگلیس‌ها در آن هنگام بین‌النهرین را در تصرف داشتند، و به جنوب و غرب ایران نیز درآمده و همدان و قزوین و زنجان را گرفته و تا دامنه‌های قافلانکوه رسیده بودند. و از آن سوی ترک‌ها نیز به قفقاز درآمده و تا کنار دریای خزر رسیده بودند، و با این وضع ناچار بود که آذربایگان [صحنهٔ] جنگ این دو گروه گردد. و این بود که ترک‌ها پیشدستی کرده و بدان سرزمین شتافته بودند. و پس از آن که آشوریان را در ارومی از میان برداشتند، اردوهای خود را به سوی میانه گسیل می‌نمودند که با انگلیس‌ها بجنگند. و در جنگی که در نزدیکی‌های میانه روی داد، پیروزمند گردیده و اردوی انگلیس را پس نشاندند.

لیک در همان روزها اردوهای آلمان و اتریش در میدان‌های غرب شکست‌های انجامین خود را خورده و عهدنامه متارکه بسته گردید و ترک‌ها نیز ناچار بودند که دست از جنگ برداشته و به خاک خود برگردند. و چون از ارومی بیرون می‌رفتند، نوبری و خیابانی و آن همراه دیگرشان را نیز، که تا آن هنگام دستگیر بودند، تا شهر

قارص با خود بردند و در آنجا رها نموده و آزادی بخشیدند و در ماه صفر ۱۳۳۷* بود که پیشوایان حزب دموکرات به تبریز برگشتند.

لیکن پس از آنکه ترک‌ها از تبریز بیرون رفته بودند، و نوبری و خیابانی هنوز برنگشته بودند، دسته‌ای از فکر آگاهان و دموکرات‌ها جلسه‌هایی برپا کرده و نقشه‌هایی کشیده بودند. نگارنده نیز با این دسته همدست و همراه بودم. و ما می‌گفتیم که خیابانی و نوبری و همدستان ایشان پا از گلیم خود بیرون گذاردند و در کارهایی که وظیفه ایشان نبود دخالت کردند. و کار بی‌باکی ایشان به جائی کشید که کمیتهٔ آدم‌کشی برپا کردند و به کشتن دشمنان آزادی بس نکرده خون بی‌گناهان را نیز ریختند. و خود را پای‌بند نظامنامه حزب نداشته و ــ مثلاً ــ می‌بایست در هر شش ماهی حسابِ صندوق کمیته را چاپ کرده و به حوزه‌ها بفرستند، [ولی] نکردند (در آن روز ما می‌خواستیم روزنامه برپا کنیم، و چنانچه می‌پنداشتیم کمیته می‌بایست چهل و سه هزار تومان پول داشته باشد. چون تحقیق کردیم، چیزی نداشت و آنچه بوده یا به ماهانه آدم‌کُش‌ها خرج شده بود و یا پیشوایان حزبی برداشته بودند. و چنانچه دانستیم، هفت هزار تومان خیابانی وام ستده بود) و هر چه کسانِ ستوده و شناختهٔ حزب خُرده گرفته و نامه نوشتند پاسخی داده نشد، و این رفتارهایِ ناهنجار نه تنها تودهٔ مردم را دشمن دموکرات‌ها گردانیده بود، بلکه افراد حزب را نیز دلسرد و افسرده ساخته بود. و غرض ما از آن گفتگوها این بود که راهی اندیشیده و پیشوایان حزب را محدود گردانیم که به کارهای حکومت و ادارات دولتی دخالت نکنند. و اگر یک رشته اصلاح را حزب در نظر دارد، به دولت پیشنهاد کرده و [با او]

---

* باید صفر ۱۳۳۸ باشد = آبان ۱۲۹۷ = نوامبر ۱۹۱۸.

همراهی و پشتیبانی داشته باشد که اجرا گردند و در داخلهٔ حزب نیز از مواد نظامنامه پیروی به جای آید.

و در همان روزها کنفرانس عمومی دربارهٔ تجدد برپا گردیده و گفتگو به میان آورده شد که برخی از افراد حزب را که به پشتیبانی خیابانی و دیگران بدرفتاری و بیدادگری آغازیده بودند، و خیانت[های] دیگری از ایشان سر زده بود، از حزب بیرون رانیم. و یکی از این کسان میرزا تقی‌خان رفعت بود که آقا سید جلال اردبیلی که در آن هنگام از اسلامبول به تبریز رسیده بود پیشنهاد کرد، و به اتفاق «خائن» خوانده شد و از حزب رانده گردید. و چون در دیگر جاها نیز به این کس خواهیم برخورد، بهتر آن است که در اینجا چند سطری دربارهٔ او نگاشته و [او را] خوب بشناسیم.

پدر میرزا تقی‌خان از ایرانیان طرابوزان بود و شش و یا هفت پسر داشت که دو تن از ایشان که بزرگ‌تر بودند در دبستان کاتولیک‌ها درس خوانده و دیپلم گرفته بودند. یکی از این دو تن میرزا محسن‌خان، و دیگری میرزا تقی‌خان بود. این دو برادر در سال ۱۳۳۴ [قمری، ۱۲۹۵ شمسی] به تبریز آمدند و، با دستیاری یکی از خویشاوندان خود، میرزا محسن‌خان مدیر مدرسه متوسطه و میرزا تقی‌خان یکی از آموزگاران [یعنی: دبیران] آنجا گردید (نگارنده نیز در آن هنگام در [همان] مدرسه متوسطه یکی از آموزگاران بودم).

میرزا تقی‌خان بس خودبین و پرفیس بود، و خود را یگانه خردمند و دانشمند می‌پنداشت، و با خیابانی نیز آشنائی [به هم] رسانیده و یکی از محرمانِ راز او گردیده بود. و چون روزنامهٔ تجدد چاپ گردید، وی نخست مقاله‌هایی برای روزنامه می‌فرستاد، و سپس خیابانی نگارندگی و مدیری تجدد را نیز به وی واگذاشت. و هر کسی بخواهد که قوّهٔ پارسی‌نگاریِ او را بداند، مقالهٔ «فارسیِ خان‌والده» [را] که آقای

تقی‌زاده در چند سال پیش در جریده کاوه نگاشتند، بخوانند زیرا بخشی از آنگونه پارسی را که آقای تقی‌زاده به نامِ نمونه و نشانه در جریده خود آورده‌اند، از نگارش‌هایِ میرزا تقی‌خان است. و شگفت است که با آن همه بی‌پائی در پارسی‌نگاری ــ که سبک خنده‌آوری از خود پدید آورده بود ــ به نگارش‌های دیگران خُرده می‌گرفت و می‌خندید، و همواره می‌گفت که من راه نوی را در ادبیات پارسی باز کردم (من فارسی ادبیاتی ایچون یکی برجفرآچمشام). و روزی نگارنده به وی گفتم که نوشته‌های شما را مردم که می‌خوانند نمی‌فهمند، و کلمه‌هایی را می‌آورید که در نگارش پارسی به کار نمی‌رود. گفت مردم باید آنچه [را] نمی‌دانند یاد بگیرند، و چنانچه هر روز یک کلمه به یاد خود سپارند، در پایان سال سیصد و شصت کلمه به دانش خود افزوده‌اند.

و این خوش‌سلیقگی او تنها در نثرنویسی نبود، و شعرهایی نیز به سبک شاعران ترکی اسلامبولی ساخته و در ستون‌های روزنامه تجدد به نام «تجدد در ادبیات» چاپ می‌کرد. و یاد دارم روزی یکی [از] دانشمندان تبریز بس خشمناک گردیده و به میرزا تقی‌خان گفت اگر این شعرهای شما «تجدد در ادبیات» باشد، پس باید بوق گرمابه را هم «تجدد در موسیقی» دانست.

و گذشته از نویسندگی، میرزا تقی‌خان ناطق هم بود، و بیشتر [اوقات] در انجمن‌های حوزهٔ ناظمانِ [حزب]، وی نطق می‌کرد. لیکن زمینهٔ نطق او پیوسته جز این نبود که تشکیلات حزبی را با تشکیلات نظام مانند می‌کرد، و این نتیجه را از نطق‌های بس دراز خود می‌گرفت که چنانچه در نظام، فردِ لشکری باید فرمانِ فرماندهٔ خود را بی‌چون و چرا بپذیرد، در تشکیلات حزبی نیز باید همگی افراد تصمیم لیدر خود را از جان و دل پذیرفته و چون و چرا نیآغازد. و بی‌گفتگوست که

این‌گونه نطق را خیابانی به وی یاد می‌داد. چرا که خیابانی همواره این اندیشه را [داشت] و پیوسته می‌کوشید که افراد حزب کورکورانه آلت دست او گردند و فرمان‌های او را بی‌چون و چرا گردن نهند. چنانچه خود بارها این مثل را می‌آورد که افراد حزب به خانه‌شاگرد می‌مانند، و چنانکه خانه‌شاگردی، چون خود را شناخت (در زبان ترکی خود را شناختن «اوزین تانیماق» کنایه از رسیدن به حدِ بلوغ است و گویا در پارسی نیز چنین کنایه‌ای شناخته باشد)، بیرونش می‌کنند، همچنان هر فرد از افرادِ حزب چون خود را شناخت و به فهم و رأیِ خود قیمتی قائل گردید، باید او را از حزب بیرون راند. و ما باز خواهیم کرد[۳۱] که خیابانی، چون قیام کرد، پیروان و همراهان خود را از روی همان سلیقه و اندیشه برگزید، و نیز باز خواهیم کرد که وی فدای همان اندیشهٔ کج خود گردید و خونش ریخته شد.

باری، سخن از میرزا تقی‌خان می‌راندیم، که وی یکی از نزدیکان و محرمان خیابانی بود و روزنامهٔ «تجدد» را که زبانِ (ارگانِ) حزب بود، می‌نوشت و در حوزهٔ ناظمان ناطقْ او بود، تا هنگامی که ترک‌ها به آذربایگان درآمدند و خیابانی و نوبری [را] دستگیر گردانیده و به ارومی بردند. در این هنگام رفعت به یکبار از دموکرات‌ها بریده و به ترک‌ها پیوست. و چند روزی نگذشت که با پول مجدالسلطنه روزنامه[ای] به نامِ «آذربایجان» در زبان ترکی اسلامبولی برپا کردند که مدیر آن میرزا محسن‌خان و نویسنده‌اش میرزا تقی‌خان بود. و پیداست که چاپ کردن چنین روزنامه‌ای برای چه بود، و ترک‌ها چه سودی را از آن می‌خواستند. و اگر چه بیش از چهار یا پنج شماره چاپ نگردید، لیکن رفعت در آن چهار و پنج شماره توانست

۳۱ـ باز خواهیم کرد = نشان خواهیم داد.

بوقلمونساریِ[۳۲] خود را به خوبی نشان بدهد و در سرمقالهٔ شمارهٔ نخست یا دوم، در زیر عنوان «آذربایگان نه دیمکدر؟»، از روزگارانِ نخستینِ آذربایگان سخن رانده و دلیل‌هایی آورده [که] آن سرزمین از [زمانِ] یونان باستان از آن ترکان بوده، و آغوزخان آن را پدید آورده است و در شمارهٔ دیگری شعرهای خود را که در ستایش و خوش‌آمد خلیل پاشا سروده بود چاپ کرد* و در این شعرها خلیل پاشا را «روشنی بخشنده به خورشید خاموشی یافته، و استقلال دهنده بر ایرانِ استقلال از دست رفته» می‌ستاید (نگارنده شماره‌های این روزنامه [را] در طهران دارم). آقا سید جلیل در کنفرانس[۳۳] همین را عنوانِ پیشنهادِ خود گردانید، که چنین کَسِ بوقلمونساری را نباید بار دیگر در حزب پذیرفت. و چون همگیِ فکر آگاهانِ دموکرات از نگارش‌ها و نطق‌های او نیز خشنودی نداشتند، این بود که همگی به یک صدا او را خائن خوانده و از حزب بیرونش کردند.

ما بدین‌سان به اصلاح حزب پرداخته بودیم. لیک پیش از آن که آنچه [را] می‌خواستیم به جای آوریم[۳۴]، خیابانی و نوبری به تبریز درآمدند. و خیابانی از همان روز نخست به پراکندن دسته‌ها و بهم زدن نقشه ما کوشید و برخی همدستان ما نیز ــ چنانچه دانسته شد ــ دل با خیابانی داشتند و زبانْ با ما، و از ما کناره گرفتند و برخی دیگر [را] ترس

۳۲ـ بوقلمونْساری = بوقلمون صفتی.

* خلیل پاشا فرمانده اردوهای [عثمانی در] قفقاز و ایران بود، و به تبریز نیز آمد. میرزا تقی‌خان شعرهای خود را در استاسیون [= ایستگاه قطار] در انجمن پذیرایی [= هیئتی که به پیشباز رفته بود] خواند، و پاشا بسی پسندیده، و آفرین خواند. (کسروی)

۳۳ـ منظور همان کنفرانس تجدد است که بعضی از اعضاء حزب دموکرات را به عنوانِ کجرفتاری از حزب اخراج کرده بود.

۳۴ـ یعنی: پیش از اینکه اصلاحاتی را که در نظر داشتیم به انجام رسانیم.

و بیم چیره گردیده بود، و خاموشی [را] دربارهٔ خود سودمندتر دانستند. و در این میان وضع آذربایجان چنان گردید که هم ما و هم خیابانی می‌بایست دست از کار کشیده و خاموش بنشینیم، زیرا مکرّم‌الملک نامی (اکنون لقب قائم مقام دارد و در شمار نمایندگان پارلمان است) که از اعیان‌زادهٔ تبریز بود، در آن هنگام نایب‌الایالهٔ آذربایجان گردیده بود. و از کسانی بود که از آزادی و آزادیخواهان دل‌خوشی نداشتند و این را نیز خوب می‌دانست که تودهٔ مردم را از آزادیخواهان بویژه از دموکرات‌ها دل رسیده است [= دلگیر شده‌اند] و با دیده نیک‌بینی در ایشان نمی‌نگرند. این بود که فرصت را از دست نداده و به کار آغازید و از یک سوی انجمن‌های آزادیخواهان را قدغن نمود که در بسته باشند، و نوبری را از شهرِ بیرون کرد[۳۵]، و از سوی دیگر چند تن از کارکنان کمیتهٔ آدم‌کشی را که در پیرامون خیابانی بودند گرفتار کرده و به نام کشندهٔ امام جمعه به دار آویخت. لیکن خود خیابانی از هر گزند و آزاری آسوده ماند، به جای خود، که در اندک زمانی با مکرّم‌الملک نیرنگِ دوستی و مهرورزی ریخت (نگارنده آگاهی پیدا کردم که برخی شب‌ها را خیابانی در خانه مکرّم‌الملک بسر می‌برد) و خود هنر و زیرکی خیابانی در همینجا به خوبی آشکار می‌گردد که در چنان هنگامِ بیمناکی از یک سوی خود را از گزند و آزار آسوده نگهداشت، و از سوی دیگر خریفان خود را که یکی از آنها نوبری بود، از میدان در برد. و شگفت است که چون مکرّم‌الملک آدم‌کشان را گرفتار کرده و به دار می‌زد، خیابانی برای این که دامنِ خود

۳۵ـ وی مأمور فرستاده بود که نوبری را بگیرند، و نوبری پنهان گردیده بود، و شبانه به سوی اَهَر رفت، و از آنجا به همدان شتافت، و از آن هنگام در همدان نشیمن دارد. (کسروی)

را به یکبار از آن خون‌های ریخته پاک گرداند، هیچگونه کوشش و تلاشی را دربارهٔ رهائی ایشان روا نمی‌دید.

دربارهٔ نوبری نیز برخی چنین می‌پنداشتند که خیابانی بود که مکرم‌الملک را بر بیرون کردن نوبری از تبریز واداشت، زیرا نگارنده نیز آگاهی داشتم که چندی پیش فرمانی از کمیتهٔ ایالتیِ [حزب دموکرات] به نوبری رسیده بود که از تبریز بیرون رود، و وی از آن فرمان سرپیچیده بود. و کار دیگری که خیابانی در آن روزها می‌کرد ــ و توان گفت که خوب از پیش برد ــ این بود که در هر کجا شناختگانِ حزبی را می‌دید، بر روزهای گذشته پشیمانی آشکار می‌ساخت و افسوس‌ها می‌خورد و وعده‌ها می‌داد که چنانچه یک بار دیگر زمانه سازگار و روزگار همراه باشد، به جبران گذشته پرداخته و همه آن کند که تودهٔ مردم خوشنود و افراد حزب سرافراز گردند.

فشار و سخت‌گیری مکرّم‌الملک شش ماه بیشتر نکشید و در ماه شعبان یا رمضان محمد ولی‌خان [تنکابنی] سپهسالار اعظم والی آذربایگان به تبریز آمد، و از آمدن [وی] فشار و سختی آزادیخواهان برداشته شد. و در ماه شوال در تبریز اعلان انتخاب نمایندگان برای دوره چهارم دارالشّوریٰ داده شد، و در این هنگام خیابانی و همدستانش ناچار بودند که بار دیگر دست به دامن دموکرات‌ها زده و به پشتیبانی حزب کاری از پیش ببرند. و این بود که در سیزدهم ماه شوال انجمنی [جلسه‌ای] بزرگ از همگی شناختگانِ حزب خوانده شده بود، و در انجمنْ نخست خیابانی به پا خواسته و چنین نطق کرد که: امروز میدانِ مبارزهٔ حزبی بر روی ما باز شده است و ما باید آنچه می‌توانیم بکوشیم و سپس پس از سخن‌های درازی چنین گفت: لیکن من می‌بینم که گروهی از شناختگان [و] همراهان ما از دیرزمانی پای از انجمن‌های حزب کشیده و کناره گرفته‌اند.

و در این هنگام نگارنده که در آن انجمن بودم آماده گردیده بودم که به پای خاسته و نطقی آغازم و آنچه در دل دارم بر زبان آورم. لیکن پیش از آنکه نوبت سخن گفتن به من برسد، آقای دکتر زین‌العابدین که پس از دیرزمانی کناره‌گیری آن روز برای نخستین بار به انجمن آمده بود،به پای برخاسته و نطقی آغازید و بسی شگفت بود که آنچه نگارنده در دل داشتم و گفتن می‌خواستم، او با یک دلیری و سنگینی بسرود؛ با آنکه من و دکتر تا آن روز اگر نام همدیگر را شنیده بودیم یکدیگر را نمی‌شناختیم. دکتر گفت: یکی از کسانی که از حزب پای کشیده‌اند من هستم و من فاش می‌گویم که این کناره‌گیری من و دیگران از آن همه غلط کاری‌ها و کج‌روی‌های آن چند تن است که به نام پیشوائیِ حزب از هیچگونه کاری خودداری نداشتند. سپس سخن درازی از کج‌روی‌های خیابانی و همراهانش به میان آورد.

و چون نگارنده پس از دکتر به پای خاستم، جز این نگفتم که: من آنچه گفتن می‌خواستم آقای دکتر گفتند و من به همین اندازه می‌گویم که گفته‌های ایشان راست و درست است و همانا آن کج‌روی‌ها و وظیفه‌ناشناسی‌های چند تن بود که حزب باشکوه و نیرومند دموکرات آذربایگان را بدین روز درآورد. و من چنین می‌پنداشتم که خیابانی در برابر این سخن‌های نیشدارِ دکتر [زین‌العابدین] و من به دفاع برمی‌خیزد و سرسخن باز می‌شود. لیکن خیابانی پهلوان میدان سیاست بود و در این هنگام سود خود را در این ندید که به دفاع برخیزد. و چون پس از نطق دکتر و نگارنده به پای خاست، چنین گفت که: «آنچه همراهان ارجمند درباره گذشته گفتند راست و درست است. لیکن گذشته گذشته است و باید اندیشهٔ آینده را کرد».

باری، در همان انجمن پس از گفتگوهای فراوان کمیسیونی از هفت نفر انتخاب گردید که تعرفه چاپ کرده و به حوزه‌ها پخش نموده و از

روی انتخاب و اکثریت آراء نامزدهای (کاندید) حزب دموکرات را برای نمایندگی پارلمان پدید آورد. و نگارنده و دکتر که از همان روز آشنائی و دوستی با هم آغازیدیم، یکی از آن هفت تن کمیسیون بودیم. و این کمیسیون کار خود را در چند هفته به انجام رسانید و خیابانی و نوبری یکی از نُه نفر نامزد حزبی برای نمایندگی دارالشّوریٰ بودند. و در این میان چنین پنداشته می‌شد که خیابانی و همدستان او رفتار ناهنجار گذشتهٔ خویش را بدرود گفته‌اند و از آنچه رفته پشیمانند وَ در آینده رفتار خوبی پیش خواهند گرفت. و از همان اندیشه و پندار بود که همگی افراد حزب ناخوشنودی‌ها و کینه‌های گذشته را به یک سوی گذارده و در راه پیشرفت نامزدهای حزبی می‌کوشیدند.

لیکن چون چند هفته بگذشت کارهایی پیش آمد و رازهایی از پرده برون افتاد که بار دیگر کینه‌های کهنه تازه گردید و زمینه برای گفتگوها و کشمکش‌ها پدید آمد. یکی از آن پیش‌آمدها این بود که خیابانی رفعت را باز به پیش خود خوانده و نوشتن و اداره روزنامهٔ تجدد را ــ که پس از تعطیل بار دیگر به چاپ شدن آغازیده بود ــ به او سپرد. و یکی دیگر هم این بود که خیابانی نامِ نوبری را از شمار نامزدهای حزبی برانداخت، و چون هواخواهان [او] که پیش‌مجاهدان* بودند جهت [را] پرسیدند پاسخ شنیدند که انگلیس‌ها با انتخاب نوبری همراه نیستند و از آن سوی به دست آمد که خیابانی با محمد ولی میرزا، پسر فرمانفرما، که برای نمایندگی از تبریز می‌کوشید، بنیانِ یگانگی و دوستی را استوار گردانیده و پیمان بسته‌اند که برای همدیگر کار کنند.

و شگفت‌تر این بود که خیابانی همه این کارها را که دلخواه و

---

* ظاهراً معنایِ «پیش‌مجاهد»، «مجاهد قدیمی»، یعنی مجاهد دورهٔ انقلاب مشروطه است.

آرزوی خود [او] بود، به نام کمیتهٔ ایالتی دموکرات بجای می‌آورد با آنکه یک سال بیشتر بود که دورهٔ رسمیت کمیته به پایان رسیده و پس از آن دیگر کمیته انتخاب نگردیده بود. و گذشته از اینها، خیابانی پس از آن که بر خِنگِ آرزو سوار گردیده و پیروزمندیِ [آتی] خود را در انتخاب [انتخابات مجلس چهارم] باور کرده بود، به یکبار رفتار و روش خود را دیگرگونه گردانیده و درشت‌خوئی آغازیده بود.

مثلاً پرسیده می‌شد که چرا پاره[ای از] کارها را به نام کمیته [ایالتی حزب دموکرات در آذربایجان] کرده و مهر کمیته را بکار می‌برید، با آنکه بیش از یک سال است که کمیته دورهٔ رسمیت خود را به پایان رسانیده است. پاسخ می‌داد که تا کمیتهٔ تازه انتخاب نشود کمیتهٔ پیشین در رسمیت خود پایدار است. می‌گفتند پس باید بکوشید که کمیتهٔ تازه انتخاب گردد، می‌گفت اکنون صلاح نیست و اگر می‌گفتند که چه‌سان و برای چه صلاح نیست، به یکبار خشم آغازیده و می‌گفتی که شما خائن هستید و مرتجعان شما را آلت دست خود گردانیده‌اند. یاد دارم نگارنده روزی در ادارهٔ [نشریهٔ] تجدد [با خیابانی] تنها بودیم گفتم: آقا شیخ! میرزا تقی‌خان [رفعت] رانده از حزب است و نمی‌توان روزنامهٔ تجدد را که زبانِ حزب است بدو سپرد. آقا شیخ چون در آن روزها با من گرم و مهربان بود از در خشم نیامده و تنها این پاسخ را داد که «من میرزا تقی‌خان را بسیار دوست می‌دارم».

این رفتارها و گفتارها از خیابانی، همگی را آگاه گردانید که بار دیگر پیل را یاد هندوستان آمده است و آن خودسری دورهٔ گذشته از سر گرفته خواهد شد. و یکباری هم انجمنی برپای گردیده و بیش از صد و پنجاه تن نماینده‌ها از حوزه‌ها در انجمن گرد آمدند که کمیتهٔ محلی انتخاب شود. خیابانی و یارانش چون اکثریت را مخالف خود می‌دیدند در انجمن حضور بهم رسانیده و با دستاویزهایی که گفتنش بس دراز

است، انجمن را بهم زدند. و در این زمان بود که پریشانی و پراکندگی سختی در کار حزب پدید آمده بود، و اندکی نمانده بود که شیرازه‌اش از هم گسیخته [شود] و از میان برود. و نگارنده را در آن ایام چنین اندیشه رسید که اگر توانم راهی اندیشیده و برای آن پریشانی و پراکندگی چاره‌ای به دست بیاورم، که گروهی از شناختگانِ حزب را که از خیابانی ناخشنود بوده و در هر کجا زبان خرده‌گیری و بدگویی می‌گشادند، دعوتی کردم. و من این را می‌خواستم که این گروه آنچه اعتراض بر خیابانی دارند در روی کاغذی بنویسند و همگی امضاء کرده و برای خیابانی فرستاده و از وی پاسخ بخواهیم. و این انتظار را داشتم که خیابانی ناچار می‌گردد که بار دیگر رفتار خود را دیگرگونه ساخته و به راه باز آمده و پای‌بند نظامنامه حزبی می‌گردد. لیکن «خود غلط بود آنچه من پنداشتم»، چه خیابانی از آن نوشتهٔ بر درشت‌خویی افزوده، و جز یک رشته سخنان درشت و ناسزا پاسخی نفرستاد.

و حقیقت امر، چنانچه نگارنده پس از اندیشهٔ بسیار و سنجیدن فراوان به دست آوردم، این بود که خیابانی از همراهیِ چنین کسانی که بر کارهای او خرده گرفته و چون و چرا می‌آغازیدند در رنج و آزار بودو خود یکی از آرزوهای او بود که چنین کسانی خود را کنار بکشند و تنها کسانی در پیرامون او بمانند که رام و زیردست او بوده و فرمان او را چون فرمان یزدان بی‌چون و چرا بپذیرند. و پای‌بند این نبود که حزبی برپا باشد و یا نباشد زیرا وی جز این نمی‌خواست که گروهی را در زیر فرمان [خود] داشته باشد و فرمانروایی آغازد. و به عبارت دیگر، او می‌خواست خویشتن نیرومند و زوردار باشد، نه حزب دموکرات. و به عقیدهٔ او چنان کسانی که به کار او خرده می‌گرفتند، مانند خانه‌شاگردهایی بودند که خود را شناخته بودند و می‌بایست از خانه بیرون رانده شوند. و در آن هنگام شاید صد تن بیشتر از کسانی که

خودش می‌خواست، دورسر او گرد بودند. و آنها کسانی بودند که یا از نخست با خیابانی همراه و در کارهای او همدست و انباز بود[ند]، و یا از ناحیهٔ خیابانی سودهایی برده و پس از بیکاری به کاری، و یا پس از بی‌چیزی به چیزی رسیده بودند. و نزدیک بیست تن هم تفنگچی‌ها و آدم‌کش‌هایِ خیابانی بودند و از وی ماهانه می‌گرفتند.

باری، از آن هنگام حزب دموکرات تبریز دو تیره و دو بخش گردید و تیره‌ای که پیروی خیابانی را برگزیده بودند، به نام «تجددیون» [چون نشریهٔ تجدد در دستشان بود]و تیره دیگر که زبان خرده‌گیری باز کرده بودند، به نام «تنقیدیون» (خرده‌گیران) شناخته گردیدند. پیشوای گروهِ نخستین ناچار خیابانی بود و گروه دوم نیز آقای دکتر زین‌العابدین خان را به پیشوایی برگزیدند.[۳۶] و اگرچه شماره تنقیدیون افزون‌تر بود، لیکن خیابانی و پیروانش آزموده‌تر بودند. وآنگهی تنقیدیون بیشتر مردم پیشه‌ور و بازرگان بودند و روزها را می‌بایست در راه روزی بکوشند. لیکن تجددیون کار و کسبی نداشته و روزها و شب‌های خود را همگی در راه کشمکش حزبی به انجام می‌رساندند. و این بود که خیابانی توانست مخالفان خود را خفه سازد و نگذارد که صدای ایشان به جایی برسد، بویژه که این گروه را روزنامه نبود، و[لی] خیابانی روزنامهٔ تجدد را داشت، و میرزا تقی‌خان هنگام شایسته و خوبی به

۳۶ـ دکتر، برادر بزرگ‌تر دوست دانشمند آقای کاظم‌زاده نویسندهٔ ایرانشهر است و از روزِ نخست در راه آزادیخواهی و انقلاب قدم زده و یک‌بار هم نمایندگی انجمن ایالتی آذربایجان را داشته است. و گذشته از اینها، دکتر در همهٔ تبریز به سنگینی و بردباری و پاکدامنی و مردی مردمی شناخته و به‌نام است. و چنانچه یکی از دوستان نزدیک خیابانی در طهران، با آن که از مخالفت دکتر با خیابانی دل پری داشت و زبان خرده‌گیری باز کرده بود، می‌گفت با این همه دکتر در مردی و مردمی خویِ فرشته دارد و خیابانی نمی‌بایست وی را بدان‌سان آزار کند و از شهر بیرون راند. (کسروی)

دست آورده بود و در هر شماره یک رشته سخن‌های ناسزا دربارهٔ تنقیدیون نگاشته و خیابانی را تشویق می‌کرد که آن گروه را «تدسیر و تنکیل» کند.[۳۷]

و گذشته از این، ادارهٔ معارف در دست یکی از دوستان خیابانی بود و از این راه تنقیدیون به آسانی نمی‌توانستند نوشته‌ای را در یکی از مطبعه‌ها به چاپ برسانند.[۳۸] با اینهمه گروه خُرده‌گیران تا می‌توانستند پافشاری نشان داده و از پیام‌هایی که از سوی آدم‌کش‌های خیابانی می‌رسید نترسیده و از میدان در نرفتند. و آن کشمکش‌ها و هنگامه در میان دو گروه بیش از هشت ماه امتداد داشت، تا خیابانی قیام کرده و زور و نیروی بسیاری پیدا کرد و دکتر و دیگر پیشروان تنقیدیون را گرفتار کرده و از شهر بیرون راند. و ما داستان قیام را در بخش چهارم خواهیم آورد.

۳۷ـ «تدسیر» باید از ریشهٔ دَسَرَ، و به معنایِ راندن باشد. «تنکیل» به معنای «نکول کردن» است و کاربردهای گوناگون دارد. در اینجا به معنای کوبیدن است.

۳۸ـ ظاهراً چاپخانه‌ها بدون اجازهٔ ادارهٔ معارف نمی‌توانسته‌اند چیزی چاپ کنند.

بخش چهارم

قیام خیابانی

قیام خیابانی در ماه رجب ۱۳۳۸ بود؛ و در آغاز آن سال که آغاز سردی (پائیز) نیز بود آذربایگان روزگار خوشی نداشت.[۳۹] و از یک سوی اسماعیل آقای سمیتقو سر به شورش و خودسری آورده و گروه انبوهی را از کرد و عسکرِ ترک گِردِ سَرِ خود فراهم آورده و با چپاول و تاراج دیه‌ها روز می‌گذرانید. و به هر سوئی که رو می‌آوردند، آتش به خرمن هستی و دارایی مردم زده و آبادی‌ها را از بُن می‌کندند. و نایب الایاله آن روزی آذربایجان (سپهسالار به طهران رفته بود) که [او را] سردار معتضد می‌نامیدند، نه تنها مرد پست‌نهاد و کارْنادانی بود، و جز اندوختن سیم و زر کام و آرزویی نداشت، بلکه از راه سالوس و نیرنگ همواره خوشنودیِ آخوندها را می‌جست. چنانچه در محرم همان سال که گفتیم سمیتقو در یک گوشه آذربایگان سر به شورش و خودسری آورده و آتش به خرمن زندگانیِ مسلمان‌ها می‌زد، و ناله و فریاد تاراج‌دیدگان لکستان* از کوچه‌های تبریز بلند بود، سردار معتضدِ فرومایه سربازها را که لشکریانِ آنروزیِ دولت بودند در سربازخانه

۳۹ـ این جمله غلط‌انداز است. منظور این است که خیابانی در رجب ۱۳۳۸ قمری (فروردین ۱۲۹۹ شمسی) قیام کرد. اما از آغازِ سال ۱۳۳۸ قمری، که مصادف با پائیز ۱۲۹۸ بود، آذربایجان روزگار خوشی نداشت.

* لکستان = جایی که در آن مرحله به دست سمیتقو غارت شده بود.

گرد آورده و برای خوشنودیِ آخوندها و یا برای این که به ریش آن‌ها بخندد همه روزه دسته‌های شاحسینوی (شاه حسینی) راه می‌انداخت. و از سوی دیگر در تبریز دو تیرگی و دوئی دموکرات‌ها را از هر کاری بازداشته بود و دو تیرگی و جدایی دیگری هم که در میان شناخته [شناختگان] و بزرگان شهر پدید آمده بود دربارهٔ انتخاب نمایندگی دارالشّوریٰ بود که دستهٔ اکثریت برده و به خِنگِ آرزو سوار گردیده بود، و دسته‌های انبوه دیگری که پیاده مانده بودند از پشت‌سر می‌تاختند که بلکه آنها را پائین آورده و خود سوار شوند، و هیاهوی شگفتی برپا شده بود و تماشائی داشت.

در ماه ربیع‌الاول سردار انتصار[۴۰] از تهران به عنوان رییس نظام آذربایجان و تبریز درآمد، و در همان روز سردار معتضد که چند ماه حقوق نظام را به کیسه خود انداخته بود، از دست سرباز[ها] کتک سختی خورده و از کار کناره گرفت، و سردار انتصار نایب‌الایاله نیز گردید. و نگارنده کم‌تر کسی را به چابکی و پشتکار او دیده‌ام چنانچه از همان روز نخست که به تبریز رسیده بود به گرد آوردن لشکریان پرداخته بود و در اندک زمانی اردوی نیرومندی از همان سرباز[ها] و سوار[ان] کهنه فراهم ساخت [و] با یک دسته قزاق به ارومی و سلماس فرستاد. و در آن هنگام سمیتقو را کار بالا گرفته و یاغی نیرومند و پرزوری گردیده بود، چنانچه سه ماه پیش در برابر اردوهای

۴۰ـ مظفرخان سردار انتصار (بعداً: مظفر اعلم) اهل همهٔ فصولِ سیاسی بود. از جمله او در سال ۱۳۰۲ به اتهام دستیاری با قوام‌السلطنه برای ترور سردار سپه بازداشت شد. اما در دورهٔ رضاشاه مقامات و مناصب گوناگون یافت. در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نیز غالباً صاحب مقام و عنوان بود. پیش از کودتای ۲۸ مرداد وی سفیر ایران در عراق بود و وقتی محمدرضا شاه در حالِ فرار به بغداد رفت، به دستور دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه، از استقبال رسمی از او سرباز زد؛ و پس از ۲۸ مرداد معزول و مغضوب شد.

دولت ــ که بیش از هفت هزار تن بودند ــ پافشاری ورزید. و چون این داستان از موضوع نامهٔ ما [= کتاب ما] بیرون است، گذارده و می‌گذریم. ولی باید دانست که یاغی‌گریِ سمیتقو[۴۱] و لشکرکشی دولت برای سرکوبی [او] به نحو شگفتی به پایان رسید که مردم حسّاس آذربایجان را به یکبار از دولت و کارکنان دولت ناامید و دل‌شکسته گردانید و نگارنده آن پیش‌آمد را یکی از مقدمه‌های قیام خیابانی میداند.

و داستان این چنین بود که پس از آنکه سردار انتصار شب و روز آسودگی نداشت و می‌کوشید، و سه ماه پیش اردوهای دولتی با سمیتقو جنگیده و خون‌های جوانان آذربایجان هر گوشه از صفحه سلماس را رنگین گردانید، سرانجام سمیتقو زبون و بیچاره گردید و زینهار خواستند و دولت بدین چند شرط به وی زینهار بخشید که اسلحهٔ خود و بستگان و پیروانش را گرد آورده و به دولت بسپارد و برادر خود را [به عنوان] ... و گرو[۴۲] به تبریز بفرستد و تاوان تاراج و کشتار لکستان را به گردن بگیرد. و این شرط‌ها در روزنامه‌ها چاپ گردید و همه خواندند. لیک در همان روزها به یک بار اردو از سلماس به تبریز برگشت. بی‌آنکه سلاحی از سمیتقو گرفته شود و یا برادر او به تبریز بیاید. و کسی سِرِّ این راز را ندانست که چرا آن شرط‌ها اجرا نیافت و یاغی‌ای مانند سمیتقو را پس از زبونی و بیچارگی برای چه به حال خود گذاردند! (نگارنده تا اکنون ندانسته‌ام که حقیقت آن مسئله چه بود، و وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا از آن مسئله تا چه اندازه آگاهی داشت. و اینکه آیا خیانت

۴۱ـ اسماعیل آقا سمیتقو که پیش از این هم از او نام برده شده است.

۴۲ـ یک کلمه خوانده نشد. گرو = گروگان.

فیلپوف[۴۳] و مظفرخان [سردار انتصار] بود که آن همه مصارف و زحمت دولت را هدر نمود و یا سیاست خارجهٔ دولت بر اشکال برخورد و چنان پیش آمد. چه، نگارنده وثوق‌الدوله را یکی از مردان کاردان و کارکن ایران می‌دانستم و او نخستین رئیس‌الوزرای دورهٔ مشروطیت بود که ترس و بیم را به کنار گذاشته و کارهای سودمند و باارزشی کرد).

و پس از چند روزی به زبان‌ها افتاد که فیلپوف و مظفرخان پول گزافی از سمیتقو گرفته و مسئله را بدان‌سان که گفتیم به پایان رسانیده‌اند. و این گونه اخبار اگر دروغ و ساخته هم باشد، در اندیشهٔ مردم آن نتیجه را که بایست ببخشد، می‌بخشد. بویژه که بدانسان سمیتقو را از دست رها کردن و آزادی بخشیدن خود معمّائی بود که کسی آن را دانستن نمی‌توانست. و این بود که مردم آذربایجان به یکبار دل از دوست کنده و رشتهٔ امیدواری را بگسیختند.

و در آن روزها که سخنِ این داستان در زبان‌ها بود و مردم از تیره‌روزی و سیه‌بختی مرز و بوم گله‌ها داشتند و بر فیلپوف و مظفرخان [سردار انتصار] نفرین می‌فرستادند، چند پیش‌آمدی در تبریز یکی پس از دیگری روی می‌داد که هر کدام از آنها در نوبت خود گروهی را از مردم شهر بر دولت و دولتیان می‌شورانید. یکی از آن پیش‌آمدها این بود که عین‌الدوله که والیِ آذربایگان گردیده و تا زنجان [آمده] و در آنجاها درنگ کرده بود، ترجمان‌الدوله نامی را به پیشکاری مالیهٔ آذربایگان همراه خود داشت و او نیز، چنانچه بر زبان‌ها افتاده بود، پنجاه و شصت نفر مستخدم و عضو برای ادامهٔ مالیه با خویشتن از

۴۳ـ فیلپوف نوشته شده، ولی در *تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان* به عنوان فیلیپوف، فرماندهٔ قزاقانِ روسی در تبریز از او یاد شده است.

طهران می‌آورد و ناچار پس از رسیدن آن گروهِ انبوه به تبریز می‌بایست پنجاه و شصت نفر از مستخدم و عضو مالیه کار خود را بدرود گفته و به گرسنگی و تهی‌دستی دچار آید. و این بود که هنوز ترجمان‌الدوله در زنجان بود که همگی عضوها و مستخدمان مالیه دست یگانگی به هم داده و پیمان بستند که آنچه توانند بکوشند و از هیچگونه کاری خودداری نداشته باشند. و برخی از ایشان، چنانچه نگارنده می‌شناسد، از جوان‌های زیرک و آزمودهٔ تبریز بودند و در انقلاب‌ها نیز دست داشتند.

و دیگری از آن پیش‌آمدها این بود که ماژور بیورلینگ نامی از مردم سوئد از طهران رئیس تشکیلات نظمیّهٔ آذربایجان گردیده در همان روزها به تبریز آمده بود. وی نیز دسته‌ای صاحب‌منصبان نظمیّه همراه داشت.[۴۴] وآنگهی برای ادارهٔ خود ناچار بود که پاره‌ای از صاحب‌منصبان پیشین را بیرون کند و به رتبهٔ پائین‌تری آورد. و بی‌گفتگو است که این کار وی نیز دل گروهی را از کینهٔ دولت پر می‌کرد و ایشان نیز از مستخدمین مالیه پیروی کرده و برای کوشیدن پیمان بستند. و از آن سوی بیورلینگ می‌خواست چند تن از بستگان خیابانی را که به نامِ آدم‌کش (ترور) شناخته گردیده بودند و مردم از آزاد گردیدنِ[۴۵] ایشان در شهر گله داشتند، گرفتار کرده و استنطاق کند. و بس آشکار است که این کسان در آن هنگام خود را در پیشگاه هرگونه رنج و گزند می‌دیدند و به آسانی تن به گرفتاری نمی‌دادند و آنچه می‌توانستند از کوشش دریغ نمی‌کردند. وآنگهی خیابانی نیز می‌دانست که چنانچه

۴۴ـ در آن زمان، و تا سال‌ها پس از آن، افسران ارتش و شهربانی را «صاحب‌منصب» می‌خواندند.

۴۵ـ آزاد گردیدن (در اینجا) = آزادانه گشتن.

آن کسان گرفتار گردیده و استنطاق شود [شوند]، بسی رازها از پرده بیرون خواهد افتاد. و این بود که از همان روز نخست کمر دشمنی نظمیّه را استوار بسته بود.

و در این میان روس‌های بلشویک نیز به قفقاز دست یافته و تا کنار رود اَرَس که سرحد آذربایگان است رسیده و دسته‌ای از مبلّغانِ ایشان در تبریز و دیگر شهرها پراکنده گردیده بودند. و در تبریز نیز گروه انبوهی به بلشویکی گرویده و پنهانی حزبی پدید آورده بودند و به شورانیدن مردم بیخبر می‌کوشیدند. و کنسول آلمان درتبریز پشتیبان این حزب بود و از هیچگونه همراهی و یاری دریغ نداشت. بیورلینگ بدین سَر بود که افراد این حزب را به دست آورد، و چند تن را نیز گرفتار کرد. و این بود که آن حزب نیز خود را در برابر گزند و آسیب دیده و ناچار گردید که هر چه زودتر دست به کار زده و برای برانداختن نظمیّه بکوشند. و بس آشکار است که این چند دسته و گروه که از دولت و نظمیّه ناخشنود و آمادهٔ این بودند که شوریده و آشوبی پدید آورند، خیابانی را نیک می‌شناختند که آزموده و کاردان است و آگاهی نیز داشتند که وی هم از بیورلینگ ترسان است، و برای برانداختن وی می‌کوشد. و این بود که همگی آن گروه‌های ناخشنود گِردِ سَر خیابانی فراهم آمدند، و به وی پناهنده گردیدند.

و در این میان حادثهٔ دیگری در تبریز روی داد که گل‌های آرزوی خیابانی و همدستانش شکفتن آغازید. و آن حادثه این بود که در یکی از تیمچه‌های بازار دزدی رخ داده و پول گزافی در شب از حجره بازرگانی بردند و اداره نظمیّه پس از جستجو و بازرسی دزد را که [کسی] جز دالان‌دار تیمچه (اوداباشی) نبود، پیدا کرد. لیکن پیش از آن که جای پول‌ها را به دست آوَرَد، دزد از زندان رهایی یافته و ناپیدا گردید، و نظمیّه زن او را برای این که استنطاق کرده و جای آن پول‌ها را

پیدا کند، به اداره آورد و نگهداشت. و خواهر آن زن در خانهٔ آقای حاجی سید حاجی‌آقا بود که یکی از پیشنمازهای بس محترم و شناختهٔ تبریز است* و مریدهای فراوان دارد.

و چون این نخستین بار بود که در تبریز زنی را به اداره نظمیه برده و استنطاق می‌کردند، این بود که نخست آقای حاج سیدآقا و سپس دیگر پیشنمازها و ملاّها به هیجان درآمدند و ماژور بیورلینگ چون بومی ایران نبود که راه‌کار بداند، به جنبش پیشنمازها ارزشی نمی‌داد و مسئله سخت‌تر گردید. و ملاّها [که] دستاویز خوبی برای خودنمائی به دست آورده بودند، از هر سوی سروصدا بلند کردند و مسلمان نبودن بیورلینگ که با کیش ترسا بر مسلمانان فرمانروایی یافته بود به مسئله حزب کمک می‌کرد. و آیهٔ کریمهٔ «ان یَجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا» واجب می‌کرد که مسلمانان برای برانداختن و بیرون راندن بیورلینگ بکوشند. و خیابانی هم در این هنگام بی‌کار و خاموش ننشسته بود و حاجی سید المحققین که یکی از همدستان خیابانی و از شمار مجتهدان تبریز بود و به همراهی و یاریِ خیابانی و به نمایندگی دارالشّوریٰ انتخاب گردیده بود، همه روزه به مجمع پیشنمازان

---

* با آنکه نگارنده بگفتهٔ یغما مردم مدرسه را خوب می‌شناسم و در میان پیشنمازان و ملاها کم‌تر کسی دین‌دار و خداترس باور می‌کنم، آقای حاجی سید حاجی‌آقا را از دیرزمانی که شناخته‌ام، دین‌دار و خداترس دانسته‌ام و می‌توان گفت او هر آنچه به مردم می‌گوید، در دل خویشتن باور کرده است. و در داستان اسلامیه نیز او به مجتهدان و ملاها نپیوسته و همراهیِ آزادیخواهان [را] برگزید. (کسروی)

منظور از «یغما» یغمای جندقی شاعر قرن نوزدهم است، با اشاره به مصرع «یغما مرو به مدرسه ترسم که خر شوی». اما می‌گویند که وقتی یغما این شعر را به آواز بلند در کنار مدرسه‌ای می‌خواند لطیفی (مانند خودش) سر بیرون کرد و گفت: «تحصیل حاصل است، مگر ماده خر شوی».

می‌رفت و آنچه می‌بایست از زبان خود و از زبان خیابانی بگوید می‌گفت. و در همان روزها زمستان به پایان آمده و جشن نوروز نیز رسیده بود و ملاّها در هر انجمن و بَزمی به نام غمخواریِ اسلام سخن می‌آغازیدندی و مردم نیز جز از گفتگوی خیانت فیلپوف و دیگر داستان‌ها نداشتند.

لیکن کارها و پیش‌آمدها در این حد و اندازه نمی‌ایستاد و هر روز در باغستان آرزوهای خیابانی گلی تازه می‌شکفت. چنانچه در همان روزهای نوروز بود که امین‌الملک نامی از طهران به نام نایب‌الایاله به تبریز آمد و مظفرخان [سردار انتصار] که تا آن روز گذشته از ریاست نظام نایب‌الایالهٔ آذربایجان نیز بود، از آمدن امین‌الملک سخت ناخشنود گردید. و در این هنگام فرصت بود که خیابانی به سَرِوقت او رسیده، و با هم پیمان بستند که مظفرخان با یارا[یی] و توانایی که دارد، برای پیشرفت کار خیابانی بکوشد و خیابانی نیز چون بر کام خود دست یافت او را نه نایب‌الایاله بلکه والی آذربایجان سازد و برادر او امیر اعلم را نیز از ساوجبلاغ مُکری[۴۶] نماینده دارالشّوریٰ انتخاب نمایند. و شگفت است که امین‌الملک که در چنین هنگام سخت و پرآشوبی به نایب‌الایالگی آذربایجان آمده بود، با عین‌الدوله دشمن یکدیگر گردیده بودند و بر زیان همدیگر می‌کوشیدند.

و از آن سوی همه می‌دانیم که سه چهار سال پیش ناتوانی دولت ایران تا چه اندازه بود.[۴۷] چنانچه در همان هنگام که این حادثه‌ها در آذربایگان روی می‌داد و زمینه برای قیام خیابانی آماده می‌گردید، کابینهٔ

۴۶ـ ساوجبلاغِ مُکری = مهاباد.

۴۷ـ یعنی سه چهار سال پیش از تاریخ نگارش این کتاب، که می‌شود سال‌های ۱۲۹۹ ـ ۱۲۹۸ شمسی.

وثوق‌الدوله قوس نزولی خود را می‌پیمود و گروه انبوهی از...[۴۸] طهران (به گفتهٔ آقای تقی‌زاده) که از وثوق‌الدوله و کابینهٔ او خشنود نبودند، معاهدهٔ انگلیس[۴۹] را دستاویز ساخته و جنبش و هیاهوی شگفتی راه انداخته بودند. و وثوق‌الدوله ناچار بود که پیش از هر کاری به نگهداری خود و کابینه‌اش بکوشد. و از سوی دیگر قشون‌های انگلیس هم در بیشتری از شهرهای ایران جایگزین بودند و خودسرانه هر کاری که می‌خواستند می‌کردند. و در جنگل‌های رشت هم میرزا کوچک‌خان با دسته‌های خود بیرق دشمنی با دولت را بلند داشتند و بس نیروئی به هم رسانیده بودند. و گذشته از همه این‌ها پیشرفت و نیرومندی‌های بلشویک‌های روسیه، که سرتاسر گیتی را به هیجان آورده بود، در هر شهری از ایران نیز دسته‌هائی را پدید آورده بود که شب و روز برای شورش و آشوب می‌کوشیدندی. و در بحبوبه این گرفتاری‌ها و ناتوانی دولت بود که خیابانی بیرق قیام برافراشت و شد آنچه ما در بخش پنجم نامه خود خواهیم سرود.

۴۸ـ یک کلمه درست خوانده نشد. ولی پیداست که ترکیبی از «سیاست»، و به معنای سیاستمداران است.

۴۹ـ معاهدهٔ انگلیس = قرارداد ۱۹۱۹.

بخش پنجم

آغاز قیام و داستان آن

روز سه‌شنبه، شانزدهم رجب، هنگامِ پسین را خیابانی به همراهان و همدستان خود آگاهی داده بود که در عمارت تجدد گردآمده و هر چه اسلحه دارند با خود بیاورند. و چون آن هنگام فرا رسید و آن گروه پیش پیشوای خود گرد آمدند، خیابانی فرمان داد که دسته‌ای از ایشان به کمیسریِ[۵۰] محلهٔ نوبر رفته و میرزا باقر نامی را که در آنجا نگاهداشته بودند کشیده و بیاورند. میرزا باقر مردِ گمنامی و بیکاره‌ای بود و گویا به نام بلشویکی بود که [او را] در کمیسریِ [محلهٔ] نوبر نگهداشته بودند. لیک خیابانی زمینهٔ کار خود را چنانچه می‌بایستی آماده ساخته بود و پی بهانه می‌گشت که بیرق «قیام» را بلند سازد.* و چون آن دسته، که شاید پنجاه ـ شصت تن بیش نبود، به کمیسری نوبر رسیده و میرزا باقر [را] خواستند، کمیسر[۵۱] برابری و پافشاری نشان داده و میرزا باقر را به دست شورشیان سپرد[۵۲] و تنها کاری که کرد با تلفن به ادارهٔ مرکزی

۵۰ـ کمیسری = کلانتری.

* خودِ خیابانی و همدستانش جنبش خود را قیام نام داده بودند، و ما نیز همه جا بدان نام خواهیم نامید. (کسروی)

۵۱ـ کمیسر = کلانتر = رئیس کلانتری.

۵۲ـ کذا فی الاصل. ظاهراً لغزش قلمی است، یعنی به جای «پافشاری نشان نداده»، «داده» نوشته شده.

نظمیه آگاهی داد و بیورلینگ [رئیس سوئدی نظمیه] فکل کلو نامی را از صاحب‌منصبان سوئدی با دسته‌ای آژان سواره بر سر راه شورشیان فرستاد که میرزا باقر را از دست ایشان بگیرد.[۵۳] و فکل کلو چون در کوچه بدان گروه رسید [و] ایشان [را] با اسلحه دید دست به زد و خورد نگشاده و با سوارهای خود از پشت‌سر ایشان روان گردید. و چون آن گروه به ادارهٔ تجدد درآمدند، فکل کلو آن خانه را گرد فروگرفته[۵۴] و دم در قراول گذاشت. و بدین سر بود[۵۵] که خود با دسته به درون خانه شتافته و شورشیان را بگیرد. و از آن سوی، تفنگچیان خیابانی نیز در درون آماده ستیز گردیده بودند. و در این هنگامِ بس ترسناکی بود که مظفرخان [سردار انتصار] با درشکه بدانجا رسیده ولی بی‌درنگ از درشکه پائین آمده و به نام این که می‌خواهد فتنهٔ بیدار شده را بخواباند و کار را بی‌آنکه خونی ریخته گردد به انجام رساند، به فکل کلو فرمان داد که با سواره‌های خود به اداره نظمیه برگردد. فکل کلو ناچار بود که فرمان رئیس نظام را بپذیرد و از راهی [که] آمده بود برگشت.

و در این هنگام آفتاب در افق رو پنهان می‌کرد، و خیابانی و گروهش آن شب را در عمارت تجدد ماندند و مظفرخان نیز پیش ایشان آمد و نقشهٔ کارهای فردا را کشیدند، و دسته‌هایی نیز از مجاهدان و دیگران در تاریکی شب بدیشان پیوستند. و چون روز شد گروه انبوهی در پیرامون خیابانی گردآمده بودند و نخستین کاری که کردند شاگردان مدرسهٔ متوسطه را (گفتیم که ادارهٔ معارف و مدرسه متوسطه سپرده به یکی از همدستان خیابانی بود) با دسته‌های دیگر به بازار فرستاده و

۵۳ـ آژان = پاسبان.

۵۴ـ گِرد فروگرفته = محاصره کرده.

۵۵ـ بدین سَر بود = بر این سر بود = بر سَرِ آن بود = قصد داشت.

مردم را ناچار گردانیدند که دکّان‌های خود را ببندند. و از سوی دیگر چون چند ماه بود که به سربازها و ژاندارم‌ها حقوق نپرداخته بودند، خیابانی پیغام برای ایشان فرستاد که به ادارهٔ تجدد آمده و حقوق پس افتادهٔ خود را بگیرند. و چون این خبر به آژان‌ها ــ که ایشان نیز چند ماه بود حقوق نگرفته بودند ــ رسید آنها هم بر ماژور بیورلینگ شوریده و دسته دسته پیش خیابانی شتافتند.

و در این میان مردم انبوه برخی از روی دلخواه و برخی از روی ترس در عمارت تجدد گرد آمده بودند و خیابانی روی سکوئی رفته و نطق آغازید که آذربایگان در راه آزادی جنگ‌ها کرده و خون‌های جوان‌های خود را ریخته و گزندها دیده است و اکنون چون آزادی[ای] که آذربایگان برای ایران گرفته از هر سوی در بیم و ترس است، این است که ما نباید خاموش بنشینیم و ناچاریم که «قیام» نمائیم. و در هنگامِ پسین همان روز خیابانی بدان گروه‌های انبوهی که در عمارت تجدد گرد آمده بودند فرمان داد به اداره نظمیه رفته و بیورلینگ و صاحب‌منصبانش را از آن جا بیرون رانند. و چون چند تن از صاحب‌منصبان نظمیه چنانچه گفتیم با خیابانی هم‌پیمان بودند و تابین‌ها[۵۶] سر بر شوریدن داشتند، این بود که بیورلینگ زوری و یا فشاری نداشت. و از سوی دیگر امین‌الملکِ نایب‌الایاله که در برابر آن پیش‌آمدها دست و پای خود را گم کرده و همه آن می‌کرد که جُز زیان نیفزاید، فرمان فرستاد که بیورلینگ و همراهان او اداره نظمیّه را گذارده و بیرون روند و خیابانی آن اداره را نیز به مظفرخان [سردار انتصار، فرماندهٔ قشون] سپرد و همگی کسانی که به نام بلشویکی و یا آدم‌کشی در زندان بودند رهایی یافتند.

۵۶ـ مراد از «تابین» معمولاً سرباز ساده بود ولی در اینجا منظور پاسبان است.

پس از این حادثه‌ها مردم دانستند که کار شهر یکسره گردیده و کسی که پنجه به پنجه قیامیان بیندازد نیست. و این بود که همگی خواه و ناخواه سر به فرمان خیابانی آوردند و دسته‌دسته مردم از بازرگانان و پیشه‌وران و دیگر گروه‌ها به عمارت تجدد می‌شتافتندی. و در این میان برخی مردم چاپلوس و دوروی دادِ لوس‌گری می‌دادند: در هنگامی که خیابانی به آهنگِ نطق از اطاق بیرون می‌آمد، همین که سر او پیدا می‌شد چاپلوسان با صدای «زنده باد خیابانی» در و دیوار را به لرزه درآورده و تا دست‌هایشان خسته شود کف می‌زنند. و چون خیابانی نطق می‌آغازید در انجام هر چند جمله یک دوره کف زدنِ بس درازی راه می‌انداختند.* و چون خیابانی نطق خود را به پایان می‌آورد، چاپلوسان او را به دوش گرفته و دور حیاط می‌گردانیدند و در این میان یکی روی سکو رفته و مثلاً چنین می‌گفت: «ما امروز باید ببالیم که مرد بزرگی مانند آقا شیخ را داریم». و دیگری می‌گفت «اگر مردم آمریکا می‌بالند که ویلسون[۵۷] را دارند، ما آذربایگانیان هم آقا شیخ را داریم». و در این هنگام دشمنانِ دیرینهٔ آزادی، آن‌هایی که سال‌های سال با آزادی و مشروطه جنگیده و سودی نبرده بودند، فرصت را غنیمت می‌شمردند که برای خوشامدِ آزادیخواهان شیرین‌کاری‌ها کنند. مثلاً پسر شجاع نظام مرندی بالای سکو رفته و می‌گفت: «مردم، به پدر من لعنت بخوانید که مستبد بود!» و این‌گونه نمایش‌ها تا شش ماه که قیام امتداد یافت همه روزه بود، یعنی خیابانی

---

* میرزا تقی‌خان [رفعت] در روزنامهٔ تجدد که نطق‌های خیابانی [را] از آغاز قیام تا انجام آن به پارسی ترجمه و چاپ کرده، درباره این کف زدن‌ها عبارت‌های شگفتی دارد، مثلاً: کف‌زدن‌های رعدآسا، برق‌آسا، کف‌زدن‌های رضایت‌آمیز، ولولهٔ کف‌زدن‌ها، غرش کف‌زدن‌ها... . (کسروی)

۵۷ـ Woodrow Wilson، رئیس‌جمهور آمریکا.

همه روزه نطق می‌کرد و مردم نیز در کف‌زدن جای آرزوئی نمی‌گذاشتند.

پس از چند روز دیگر عین‌الدوله والی آذربایجان که تا میانج (میانه) رسیده بود به تبریز آمد. پیرمرد کهنهٔ هشتاد ساله که فراوانی سالِ و گذشتِ روزگار همه چیز را ــ جُز از آز و آرزو ــ از دست وی ربوده بود، و کالبدی پلاسیده بیش نبود، در آن هنگام آشوبِ آذربایجان به والی‌گری و سرپرستی می‌شتافت، خود تماشائی داشت و خنده‌آور بود. بویژه که عین‌الدوله همان بود که در سال ۱۳۲۶ [قمری] با اردوهای [محمدعلی] شاه به تبریز آمده و نه ماه بیشتر با مردم آن شهر جنگیده و تبریزیان [را] می‌شناخت و گویا چشم[ش] از آن روزها[یِ] جنگ‌ها سخت ترسیده بود.[۵۸] چنانچه این بار چون به...[۵۹] دو فرسنگی تبریز رسید، هر چه سواره و تفنگچی همراه داشت، پراکنده گردانیده و خود با دسته‌ای از همراهان به شهر آمد و شیرین‌کاری نیز می‌کرد که: من در آذربایگان حکومت پدر و فرزندان [= پدر و فرزندی] خواهم داشت، و سواره و سرباز دربایست ندارم.[۶۰] لیکن تنها در چند روزِ نخست بود که خیابانی به وی احترامی می‌گذاشت و گاهی کسی پیش او می‌فرستاد و این نیز برای آن بود که امین‌الملک [نایب‌الایاله] و بیورلینگ [رئیس نظمیه] را به دستیاری او از شهر بیرون کند. و چون این کارها انجام یافت، عین‌الدوله جز این کاری نداشت که در عمارت عالی‌قاپو نشسته و بیرون نیاید و کسی را با وی سخنی نبود (و شگفت است در همان روزهای خانه‌نشینی که هیچگونه کار و اختیاری در

۵۸ـ اشاره به دورهٔ استبداد صغیر است که قشونِ دولتی (= «اردوهای [محمدعلی] شاه») به فرماندهی عین‌الدوله تبریز را محاصره کرد.

۵۹ـ یک کلمه خوانده نشد.

۶۰ـ دربایست = لازم.

دست او نبود، به دولت پیشنهاد کرد که برای اصلاح آذربایگان دویست هزار تومان پول دربایست است و پا فشرده و آن مبلغ را گرفت).

و در این میان کار خیابانی نیک پیش می‌رفت و روز به روز نیرو و شکوه او بیشتر و افزون‌تر می‌گردید. زیرا از یک سوی دست به اداره‌های دولتی زده و به تصرفِ خود می‌آورد، و از سوی دیگر مخالفان خود را یکی پس از دیگری از میان برمی‌داشت. امین‌الملک و بیورلینگ و همراهانش را به دست عین‌الدوله بیرون کرد و دکتر[۶۱] را با چند تن دیگر از شناختگانِ تنقیدیون [= جناح مخالف در داخل حزب دموکرات] با قراول و سوار به کردستان فرستاد (با آنکه تنقیدیون از روزِ نخستین قیام تشکیلات خود را به هم زده و کنار رفته بودند و بر زیان قیام هم نمی‌کوشیدند.) لیکن خیابانی کینه‌های دیرین را در دل داشت و فرصتی به دست آورده بود و نگارنده را هم در همان شب که دکتر را گرفتند، دستگیر کردن می‌خواستند، و در آن هنگام نیمه شب که چند تن آژان با گروهی از مردمِ بی‌سروپا که کارکنانِ و پادوهای قیام بودند به خانهٔ ما ریختند.

من در خانه بودم و باکی از گرفتاری نداشتم، لیکن خیابانی ــ خدا بیامرزدش ــ در کارهای سیاسی خود شیوه‌های ستوده مردی و مردمی را به کنار می‌گذاشت و من آگاهی یافته بودم که به پادوها دستور داده بودند مرا تا به اداره نظمیه برسانند [و] آنچه بی‌احترامی است [از من] دریغ ندارند. و چند روز پیش هم یکی از همراهان ما را در بازار کتکِ سختی بودند [زدند]. باری، من به خانهٔ همسایه رفتم و به دست نیافتادم. و پس از چهارده روز پنهانی در ماه رمضان تنها و پیاده از شهر

۶۱ـ منظور از «دکتر»، دکتر زین‌العابدین، رهبر تنقیدیون، و برادر کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، است که پیش از این از او نام برده شده است.

بیرون رفتم و پس از دوازده و سیزده روز به...[۶۲] قلعه افشار رسیدم. و حاکم آنجا همان حاجیَ میرزا آقای بلوری ــ که نام او را آوردیم ــ با آنکه با من هیچ‌گونه آشنایی نداشت، تنها به نام آزادیخواهی چند روز مرا در آنجا نگاه داشت و قضا را در همان روزها به ناخوشی‌هایِ سخت گرفتار آمدم و نزدیک یک ماه بستری بودم. و می‌توان گفت که تنها مردی و مردمیِ آقای بلوری و آن همه نوازش‌های جوانمردانهٔ او بود که مرا زنده نگهداشت و اندکی بهبودی یافته و به سوی زنجان و از آن جا به طهران رفتم.

[باری، خیابانی] آقای میرزا علی‌آقا هیئت را از شناختگانِ آزادیخواهان با آقا میرزا باقر نویسندهٔ روزنامهٔ طلیعه سعادت به سوی طهران گسیل داشت [یعنی تبعید کرد].[۶۳] و کربلایی حسین آقا

۶۲ـ یک کلمه خوانده نشد، ولی در *تاریخ هیجده ساله* (ص ۸۷۹) «صایین» ذکر شده است.

۶۳ـ آقا میرزا علی‌آقا یکی از دانشمندانِ ایران است و در هر علم و دانشی پایه بلندی دارد و در فقه و اصول و علم‌های دینی از شاگردهای شناخته آیت‌الله خراسانی بودند. و در دیگر هنرها نیز، به ویژه در ریاضیات و علم هیئت و فلسفه قدیم و جدید، شاید در همهٔ ایران کم‌تر مانند و هم‌پایه داشته باشند. و چون در آغاز انقلاب [مشروطه] از نجف به تبریز آمده و رئیسِ هیئتی بودند که آقای آخوندِ خراسانی فرستاده بودند، هیئت شناخته گردیدند.[۶۴] و آقای میرزا باقر هم یکی از شاگردانِ آقای آخوند و یکی از دانشمندان و نویسندگان زبردست است، و روزنامهٔ طلیعهٔ سعادت [را] در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ [قمری] در تبریز چاپ می‌کردند. (کسروی).

منظور از «آیت‌الله خراسانی» (و «آقای آخوند خراسانی» و «آقای آخوند» که بعد می‌آید) آخوند ملاّ محمدکاظمِ خراسانی، عالم بزرگ و مرجع‌تقلید شیعه، و پشتیبان انقلاب مشروطیت است که تقریباً ده سال پیش از این تاریخ فوت شده بود.

۶۴ـ یعنی: چون میرزا علی‌آقا رئیس هیئتی بود که آخوند ملاکاظم در آغاز انقلاب مشروطه از نجف به تبریز فرستاده بود به «هیئت» شهرت یافت. (علی هیئت بعدها به مقامات بالا، از جمله وزارت و استانداری و ریاست دیوان عالی کشور، رسید).

مدیرروزنامه (تبریز) را گرفتار کرده و به زندان انداختند. و محمدحسین خان سردار عشایر را که همراه عین‌الدوله از باسمنج به شهر آمده بود شب گرد خانه فراگرفته و [به] آتش شلیک تفنگ گرفتار نموده و در نظمیه نگهداشتند. و از آن پس خیابانی به مظفرخان [سردار انتصار] که [خیابانی] به بازویِ او تکیه کرده و آن قیام را نموده بود پرداخته و او را نیز از شهر بیرون راند (گویا مظفرخان چون می‌دید که فریب خیابانی را خورده است و به هیچ یک از آرزوهایی که از قیام داشت نرسید، در پنهانی نیرنگ‌هایی می‌ریخته که بر زیان خیابانی بود). و در این هنگام بود که کریم آقا صافی خیابانی را به شعر ستود و در نکوهش تنقیدیون می‌گفت: به هلاکت رسد امروز ز نادانی خود / دست بیعت ندهد هر که خیابانی را. این بیت از غزلی است که کریم آقا ساخته بود و در کنسرت خواندند. و در آن روزها شاعر دیگری هم غزلی در نکوهش خیابانی و گرفتاری دکتر [زین‌العابدین] و همراهانش ساخته و به آوازه‌خوان‌ها یاد داده که در بزم‌ها و سورها می‌خواندندی. و از آن غزل این چند بیت را نگارنده در یاد دارم:

دریغ و درد که آزادگان اسیر شدند
به دستِ بی‌هنری چند دستگیر شدند
خوشا زمانِ سلاطین و دورِ استبداد
که خلق یک سر از این روزگار سیر شدند
گذشت عمر و ندیدیم روی آزادی
هزارها ز جوانان ز غصه پیر شدند
چه گرگ‌ها که در این گله پاسبان گشتند
چه دزدها که در این قافله امیر شدند

بگـو بـه شـیخ حـصیر و پـلاس پـارهٔ تـو
چـه شـد مـبدّل بـا قـالی حـریر شـدند[۶۵]

و چون دسته‌ای را که شاید صد تن بیشتر بودند، برای جاسوسی گرفته بودند (خیابانی آن‌هارا... مفتّش[۶۶] می‌نامید و می‌گفت آن‌ها مردم هر کاری بکنند برای من آگاهی می‌آرند). و خیابانی به دستیاری آنها از هرگونه گفتگو و کارهای مردم آگاه می‌گردید. این بود که همه دل‌ها را بیم و ترس فراگرفته بود و کسی را یارای دم زدن از مخالفت نبود. و دیگر شهرهای آذربایگان نیز ناچار بودند که سرنوشت تبریز را برای خود بپذیرند و همه رام و فرمانبردار باشند و کسی دم از مخالفت نزند (مگر در...[۶۷] قره‌داغ که امیر ارشد آنجا بود و ما داستان او را خواهیم آورد). و برای پاره‌ای [از] شهرها نیز از اردبیل و مراغه حاکم تازه، از هواخواهان قیام، فرستاده شده بود. و کوتاه‌سخن آنکه قیامیان را زمانه به کام و روزگار سازگار بود. و بی‌آنکه جنگی پیش آید و خونی ریخته شود، کار پیش می‌رفت و سرتاسر آذربایگان را از آن خود گردانیده و فرمانشان روان بود.

و در اینجا باید از سه چیز سخن راند، و آنچه دربارهٔ آنها آگاهی داریم، بنگاریم: نخست آنکه خیابانی چه می‌خواست و مرام او چه بود؟ دوم آنکه وثوق‌الدوله، رئیس‌الوزرای آن زمان دربارهٔ قیام تبریز چه می‌اندیشید و چه رفتاری را با قیامیان پیش گرفتن می‌خواست؟

۶۵ـ شرح این موضوع، و ابیات بالا، در ***تاریخ هیجده ساله*** (ص ۸۸۰) نیز آمده، ولی ارتباط آن با رفتارِ خیابانی نسبت به تنقیدیون ذکر نشده است.

۶۶ـ واژهٔ مرکبی است که بخش اول آن خوانده نشد. در متن شبیه «عبالو مفتش» نوشته شده، و ظاهراً «عبالو» صفت و «مفتش» موصوف است.

۶۷ـ یک کلمه خوانده نشد. در متن شبیه «اهر» نوشته شده.

سیم آنکه انگلیس‌ها که در آن هنگام در هر ناحیهٔ مملکت اردوها داشتند و برای این که آشوب بلشویکی از روسیه به ایران نیز نرسد با دو چشم باز نگران هر حادثهٔ بزرگ و کوچکی بودند، آن حادثه بسی بزرگ را در آذربایگان، که همسایه بلشویک‌ها بود، با چه دیده دیده، و دربارهٔ آن چه می‌اندیشیدند؟

از آنچه در بخش‌های گذشته سروده‌ایم، مرام خیابانی نیک پیداست. زیرا چه در هنگام قیام و چه پیش از آن وی را خواهش و آرزوئی بزرگ‌تر از این نبود که به نام پیشوای حزبی، یا به نام دیگری، جایگاه بس بلندی برای خود داشته باشد و فرمان راند. و در هنگام قیام، چون زمینهٔ بس سازگاری پیش آمد، وی نیز همت خود را بلندتر گردانیده و می‌کوشید که رشتهٔ اختیار آذربایگان به وی سپرده گردد و دولت ایران برای آن بخش از خاک خود نیمه استقلال یا استقلال داخلی ببخشد. و همراهانِ نزدیک و محرمانِ خیابانی نیز بر آن آرزو و خواهش بودندی و برای همان عزم با وی پیمان بسته بودند، زیرا هر کدام از ایشان را نیز از آن خوان بخش و رِسَدی بود، و هر یکی جایگاه بلندی یافته بودند و سودهائی می‌بردند. چنانچه یکی از ایشان [که] نخست چیت‌فروش و سپس در جرگه مجاهدان بود، رئیس عدلیه‌های آذربایگان، و دیگری که بازرگانی بود، پیشکار مالیه، و سیّمی که روضه‌خوانی داشت، رئیس اوقاف گردیده بودند. لیکن بس آشکار است که خیابانی و همدستانش این راز را با مردم به میان گذاشتن نمی‌توانستندی، و ناچار بودند که آن مرامِ خود را در جامهٔ دیگری نشان دهند، و مرام دیگری را بهانه و دستاویز گیرند.

و چنانچه نگارنده آگاهی یافتم، خیابانی و همدستانش را در این باره کار دشوار گردیده بود، و گاهی به اندیشه‌شان می‌رسید که به آئین مسیو لنین گرویده و بیرق بلشویکی را بلند نمایند. و یکی از نزدیکان

خیابانی در آن روزها همه روزه به کنسولگری آلمان آمدوشد داشت.[۶۸] و در پاره‌ای نطق‌ها نیز در پرده از این اندیشه سخن رانده می‌شد. و در آن هنگام نظام بلشویکی در بلندترین پایهٔ درخشانی و شکوه بود، و در همه جا مردم را به جنبش آورده و سرها را پرشور گردانیده بود. و بلشویک‌های روسیه نیز تا سرحد آذربایجان رسیده بودند، و چنانچه خیابانی به سوی ایشان می‌گرایید، بی‌گفتگوست که همه‌گونه همراهی و یاری از ایشان می‌دید. و ناچار بخشی از آن گروه که دو یا سه ماه پس از آن هنگام در بندرهای گیلان و مازندران پیاده گردیدند (ایشان گروهی از روسی و ایرانی و قفقازی بودند و دولت ایشان را متجاسرین می‌نامید) به آذربایگان می‌شتافتندی.[۶۹]

لیکن خیابانی این را نیک می‌دانست که اردوهای انگلیسی تنها برای این درنگ دارند که از سرایت بلشویکی جلوگیری نمایند و چنانچه او بیرق سرخی برافروزد اردوهای زنجان و قزوین بی‌درنگ کوه‌های قانکوه را گذشته به آذربایگان می‌ریزند و گذشته از آن، آمدن ماژور ادموند[۷۰] به تبریز در همان روزها، چنانچه خواهم آورد، دیده و دل خیابانی را از سوی بلشویک‌ها به یکبار برگردانید. و گاهی نیز چنین

۶۸ـ آلمان پیش از شکست خوردن در جنگ جهانی اول با روسیهٔ بلشویک پیمان صلح ـ معروف به پیمان برست لیتوفسک Brest Litovsk ـ امضاء کرده بود، و روسیه بلشویک نیز با انگلیس در حالِ تعارض بود. همدلی کنسولگری آلمان در تبریز با روسیهٔ بلشویک باید از این جهت بوده باشد.

۶۹ـ وقتی در تیرماه ۱۲۹۹ دولت وثوق‌الدوله افتاد، و سپس دولت مشیرالدوله جای آن را گرفت، دولت جدید، از قیام‌کنندگان گیلان به عنوان «متجاسرین» یاد می‌کرد: ظاهراً منظور این بود که لفظ خیلی تندی به کار برده نشود.

۷۰ـ «ماژور ادموند» در صفحات بعد به عنوان «رئیس ادارهٔ سیاسی» نیروهای انگلیس (که مرکزشان در قزوین بود) معرفی می‌شود.

می‌اندیشیدند که جمهوری‌طلبی را دستاویز گردانند و یک روز حاجی سیف‌العلما نامی از پیروان خیابانی با گروه انبوهی بیرق سرخ برداشته و در کوچه گردیده و فریاد می‌زدند «زنده باد جمهوریت». لیکن در آن هنگام مردم ایران را شور جمهوری‌خواهی در سر نبود و کسی صدا به صدای ایشان نیانداخت. و بار دیگر چنین نغمه آغازیدند که قانون اساسی ما ناقص است و باید آن را تغییر داد. و این عنوان نیز چندان برجسته و دلربا نبود و جنبش و شوری در مردم پدید نیاورد. و این بود که سپس خیابانی در نطق‌های خود چنین می‌گفتی که هنوز هنگام آن نرسیده که ما مرام خود را آشکار سازیم و آنچه در دل داریم بگوئیم. و بدین‌سان برای مرام اصلی خود نیز عنوان تازه‌ای پیدا کرده بودند که شگفت بود. و آن چنان بود که گویا روزی یکی از ناطقان در نطق خود آذربایگان را «آزادیستان» می‌نامد خیابانی از آن روز قدغن کرد[۷۱] که پس از [آن] همگی مردم بجای آذربایگان «آزادیستان» گفته و بنویسند، و در این باره پافشاری بس افزونی داشت. چنانچه همگیِ لوحه‌های اداره‌های دولتی و همگی مارک‌ها را عوض کردند. و گذشته از این‌ها خیابانی همان نام را صندوقچه گردانیده، و همگیِ خواهش‌ها و آرزوهای خود و همدستانش را در توی آن می‌گنجانید؛ چنانچه خواهیم آورد. در آن هنگام که در کابینه مشیرالدوله مذاکره با دولت به میان آمده بود خیابانی تلگراف می‌کرد که دولت تا آزادیستان را به رسمیت نشناسد ما برای مذاکره حاضر نخواهیم گردید، و مقصودش جز آن نبود که ما گفتیم.[۷۲]

۷۱ـ «قدغن کرد» = دستور اکید داد (بعدها «قدْغن کردن» به مفهوم منع کردن به کار برده می‌شد، ولی تا اوایل یا اواسطِ سال‌های ۱۳۰۰ شمسی همین معنا را می‌داد).

۷۲ـ ظاهراً منظور، به رسمیت شناختن لفظ «آزادیستان» به جای «آذربایجان» بوده است.

اکنون سخنی از وثوق‌الدوله برانیم: چنانچه گفتم در آن هنگام که قیام تبریز روی داد، کابینه وثوق‌الدوله قوس نزولی خود را می‌پیمود، یعنی از شکوه و نیروی خود کاسته بود و بدگویان و مخالفانش بسی فراوان گردیده بودند. و این بود که وثوق‌الدوله نمی‌خواست که با قیام تبریز که به نام جنبش آزادیخواهان آذربایگان شناخته گردیده بود روبرو شده و پنجه به پنجه بیاندازد و نقشه[ای]که داشت چنین بود که توده[ای] از آزادیخواهان تبریز را که مخالف قیام خیابانی باشند، برانگیخته و از ایشان پشتیبانی داشته و به دست ایشان خیابانی را از میان بردارد. و در آن هنگام در تبریز چنین توده‌ای از آزادیخواهان تنقیدیون بودند، لیکن ایشان زیر این بار نرفتند و وثوق‌الدوله را از آن نقشه مقصود به دست نیامد (نماینده وثوق‌الدوله با نگارنده در آن باره گفتگو کرد و من پیش دکتر [زین‌العابدین] و دیگر همراهان رفته و گفتگو کردم، [اما] کسی رأی نداد). و گویا سپس [وثوق‌الدوله] چنان اندیشید که شماره قزاق را در تبریز هر چه بیشتر کردند.[۷۳] و از راه بیم و امید خیابانی را رام گردانیده و به راه آورد. این بود که عدهٔ [قزاقِ] اردبیل را نیز به تبریز فرستاد و تا دیر هنگامی در آن جا بودند و پیروان خیابانی را هم بس ترس و بیمی دست داده بود. لیکن خود او سر رام گردیدن نداشت و دلیرانه به کارهای خود می‌پرداخت. و چندی هم نگذشت که متجاسرین به گیلان و مازندران درآمدند و میرزا کوچک جمهوریت اعلام کرد و وثوق‌الدوله ناچار گردید که عدهٔ [قزاق] اردبیل را از تبریز بخواند، و این خود پیش‌آمد بس نیکو و گشایشی بود

۷۳ـ همه می‌دانیم که لشکریان ایران یک رنگ و یک نام نبودند و قزاق بهترین قشونی برای دولت بود. و قزاق‌خانهٔ تبریز بیرون شهر است و از آغاز قیام تا پایانش عدهٔ تبریز در آن جا بود، لیکن اردوی کوچکی بودند. (کسروی)

برای خیابانی. و سپس کابینهٔ وثوق‌الدوله را هم روزگار سپری گردیده و کابینهٔ آقای مشیرالدوله بر روی کار آمد.

اما انگلیس‌ها. در روزهای نخست که خیابانی قیام کرد، انگلیس‌ها بیمناک و شاید آماده نیز بودند که چنانچه سخنی از بلشویکی به میان آید، بی‌درنگ اردوهای خود را از زنجان و قزوین به تبریز بیاورند. و در همان روز عده صد یا دویست نفری [را] که در تبریز داشتند، در بازارها و کوچه‌ها به نمایش پرداختند و بیش از ده یا دوازده روز نگذشته بود که ماژور ادموند رئیس اداره سیاسی [نیروهای انگلیس] از قزوین به تبریز آمد که قیام را از نزدیک تماشا کرده و چگونگی را بفهمد. نگارنده در آن روزها در تبریز بودم و با آنکه [ماژور] ادموند را نیز دیدم و گفتگوها کردیم، اندیشهٔ او را فهمیدن نتوانستم. و آنچه سپس به دست آوردم این بود که انگلیس‌ها در آن روزها از کابینه وثوق‌الدوله ناامید بودند که بتواند سرحدهای ایران را در برابر سیل‌های بلشویکی استوار دارد. و آذربایگان یکی از جاهایی بود که در سر راه آن سیل بنیادکن نهاده بود و سود انگلیس‌ها در آن بود که چنانچه خیابانی به سویِ ایشان بگراید پشتیبانیِ او کنند، و برای نگهداری آذربایگان ناچار نگردند که اردو از قزوین و زنجان بیاورند.

و از آن سوی، خیابانی نیز می‌دانست که اگر انگلیس‌ها به دشمنی او برخیزند، او را نیروی پافشاری نخواهد بود، و زود پایمال می‌گردد. و از این رو بود که برای بستن پیمان گفتگوهای درازی دربایست نبود، و به آسانی بسته گردید. (برخی را پندار چنان است که انگلیس‌ها کمک پولی نیز برای خیابانی کردند و نگارنده این اندازه آگاهی یافتم که [یک فرد] ارمنی از آزادیخواهان تبریز که از محرمان خیابانی بود و برای انجام پاره‌ای از کارها درباره قیام به طهران آمده بود،

انگلیس‌ها تلگرافی ...[۷۴] کمپانی دو هزار تومان اعتبار برای تلگراف‌های او و خیابانی داده بودند). و پس از بستن آن پیمان بود که رفتار خیابانی با آن دسته از همدستان خود که دم از بلشویکی می‌زدند، و گفتیم که در تبریز حزبی نیز پدید آورده بودند، به یکبار دگرگونه گردید و مفتّشان برایشان گماشت و چند تن از ایشان را گرفته و از شهر بیرون کرد. و رفته‌رفته کار از همدستی و همراهی به دشمنی و بدخواهی کشید و آن گروه را چون پیشرفت‌های بلشویکی روسیه بسی دلیر و بی‌باک گردانیده بود، چیره‌دستی خیابانی را بر خود هموار نگردانیده و بدین‌سر شدند که نقشه ریخته و قیامیان را از میان بردارند.

و چنانچه گفتیم قنسول آلمان در تبریز پشتیبان و ...[۷۵] آن گروه بود و از هیچگونه کمک و یاری دریغ نداشت. و این کنسول را باید دانست که بی‌اندازه بی‌باک و دلیر، و بلکه خود دیوانه بود. وی در آن هنگام که ترک‌ها در آذربایگان بودند، به تبریز آمد و اسلحه و قورخانه همراه داشت. و چون ترک‌ها برفتند و وی در تبریز ماند، انگلیس‌ها بدین سر شدند که اسلحه و قورخانهٔ او را بگیرند. و مکرّم‌الملک که در آن هنگام نایب‌الایاله بود کسی پیش قنسول فرستاده و اسلحه را خواست. و وی چنین پاسخ داد که هیچگاه اسلحه خود را از دست نخواهد داد، و چنانچه انگلیس‌ها یا مکرّم‌الملک از درِ ستیز درآیند وی قورخانه را آتش زده، و قنسول‌خانه و محله‌ای را که در همسایگی [آن] است به آتش آن خواهد سوزانید. این بود که انگلیس‌ها دست برداشتند. لیکن قنسول از همان روز خود را یکی از کارکنان بلشویکی گردانیده و

۷۴ـ یک کلمه خوانده نشد.

۷۵ـ یک کلمه خوانده نشد.

می‌کوشید که آن اسلحه را به مردم پخش کرده و شورش و آشوبی در تبریز راه بیاندازد.

و در این هنگام که خیابانی با بلشویک‌های تبریز رفتار دشمنانه پیش گرفته بود، چند تن از سردسته‌های ایشان در قنسول‌خانهٔ آلمان پناهنده گردیدند و کم‌کم دیگران نیز بدیشان می‌پیوستند و شمارهٔ ایشان فزونی می‌یافت. و نقشه این بود که پس از آن که همگی در آنجا گرد آمدند در یک روزی به جنگ برخیزند و آشوبی راه بیاندازند. و خیابانی چون از داستان آگاهی یافت، دسته‌هایی از آژان[ها را] مأمور گردانید که پیرامون قنسول‌خانه را فراگرفته و کسی را راه آمدوشد بدانجا ندهند، و کارِ این ...[۷۶] فراگرفتن پس از چند روز به جنگ و ستیز کشید و یکی از فراش‌های کنسول در کرمانشاه چنین می‌گفت که در آن هنگام که جنگ در گرفت در پیش کنسول بیش از یک تن دکتر آلمانی و چهار تن اتریشی و هفده تن هندی و هشت تن فراش ایرانی و چهل و پنجاه نفر از بلشویک‌های تبریز نبود. و قورخانه و اسلحه هم دوازده مترالیوز[۷۷] و چهار توپ کوهی و دو هزار و هفتصد تفنگ و مقداری بمب بود. و می‌گفت که جنگ در روز سیزدهم رمضان بود و نخست قنسول پیشدستی کرد، و در همان روز یا فردای آن بود که قنسول با گلوله‌ای که در پشت‌بام از دهانش برخورده بود کشته گردید و کار به پایان رسید. و خیابانی در این هنگام هم‌آغوش پیروزمندی گردید، و از یک سوی مخالفان خود را از پای انداخت و اسلحه و قورخانهٔ بسیاری به دست آورد و از سوی دیگر مردم را از ترس و بیمی که پیوسته از رهگذر کنسول آلمان داشتند آسوده گردانید.

۷۶ـ یک کلمه خوانده نشد.

۷۷ـ مترالیوز = نوعی مسلسلِ سنگین.

این حادثه، چنانچه گفتیم، در ماه رمضان روی داد و گویا چندی پس از آن حادثه بود که خیابانی اردوئی از ژاندارم و سرباز پدید آورده و با دسته‌ای از پیروانِ خود با توپ و مترالیوز به سوی قره‌داغ فرستاد که با امیر ارشد بجنگند. امیر ارشد و برادر بزرگش، سردار عشایر، داستان درازی دارند و در آن هنگام همگیِ ایل‌های قره‌داغ و حکومت آنجا بدان دو برادر سپرده بود، و خیابانی را از نخست دل پر از کینهٔ آن برادر بود. و گفتیم که سردار عشایر که همراه عین‌الدوله به تبریز آمده بود، در روزهای نخستین قیام گرفتار [شد] و [او را] در نظمیه نگهداشتند. و چنین پنداشته می‌شد که گرفتاری سردار عشایر امیر ارشد را ناچار خواهد گردانید که از در زبونی درآمده و رام و فرمانبردار پیشوای قیام گردد. لیکن این پندار بی‌جا بود و امیر ارشد گردن خم نکرد و خیابانی چاره[ای] جز آن ندید که اردوئی آماده کرده و به سرکوبی او بفرستد، لیکن چنانچه خواهیم آورد این اردو کاری از پیش نبرد و خیابانی بدانچه می‌خواست، دست نیافت.

و چون ماه رمضان سپری گردید و ماه شوال رسید، گیتی بر روی قیامیان می‌خندید و به هر سوئی که می‌نگریستند روزگار را یار و زمانه را سازگار می‌دیدند، زیرا از یک سوی مخالفان خود را برانداخته بودند و از سوی دیگر کابینه وثوق‌الدوله افتاده و کابینه تازه مشیرالدوله نیز گرفتار حادثه‌های بسی ترسناک مازندران و گیلان گردیده بود. و در این هنگام بود که خیابانی و همدستانش عمارت تجدد را که تا آن روز نشیمن و مرکز خود داشتند، در خور گنجایش آن همه فر و شکوه خود ندیده و بدین سر شدند که عمارت عالی‌قاپو را نشیمن گیرند. و در آن روزها عین‌الدوله که در بخش بیرونی آن نشیمن داشت از شهر گریخته بود، و از بخش اندرونی زن‌های ولیعهد را ناچار گردانیدند که بیرون روند، و روزی را برگزیده و به مردم شهر قدغن کردند که در آن روز

همگی بازار را بسته و از کار و پیشه خود دست بردارند و از عمارت تجدد تا عالی‌قاپو در کوچه‌ها و خیابان‌ها رده بسته و بایستند.

و چون می‌بایست دوست از دشمن شناخته و جدا گردد، فرمان دادند که هر که «آقا شیخ» را دوست می‌دارد و پیرو اوست باید در آن روز تفنگ به دوش انداخته و به عمارت تجدد بیاید که در موکبِ آقا شیخ راه سپارد. در آن روز مردم بازارها را بسته و از کوچک و بزرگ ده هزارها در کوچه‌ها و خیابان‌ها رده بستند و در عمارت تجدد و عالی‌قاپو گرد آمدند. لیکن دوستداران آقا شیخ که می‌بایست برای نشانه تفنگ به دوش اندازند بیش از هفتصد تن نبودند. و در همان روز بایستی خیابانی اندازه زور و توان خود را دانسته و انجام کار خویش را پیش‌بینی نماید. لیکن [او و] همدستانش نه چنان سرمست باده پندار بودند که سود و زیان خود را سنجیدن توانند و نه چندان خود را باخته بودند که راه را از چاه بازشناسند. و می‌پنداشتند که چنانچه چاپلوسان می‌گفتند، دل‌ها پر از مهرِ ایشان است و اگر روز سختی فرا رسد، مردم برای نگهداری ایشان جان‌ها فدا سازند. باری، موکب، با هزاران شکوه و فر روانه گردید و از هر سوی صداهای «زنده‌باد» بلند بود و کف می‌زدند، و پیشوای قیام با صد گونه ناز می‌خرامید تا به عالی‌قاپو رسیدند. خیابانی اطاق مخصوص ولیعهد را برای خود برگزید و دیگر اطاق‌ها و سالن‌ها در میان همراهان و همدستانش بخش گردید و رئیس تشریفات و دیگر منصب‌ها، آنچه برای چنین دربار باشکوهی دربایست بود برگزیده شد.

و چون از چندی پیش قشونی به نام «گارد خیابانی» پدید آورده بودند که فرماندهٔ ایشان سلطان اَسَد آقاخانِ فشنگچی بود[۷۸] و شمارهٔ

۷۸ـ و یکی از جوان‌های خوب و پرارزش آذربایگان بود و در انقلاب ۱۳۲۶، با آنکه هجده

ایشان در آن هنگام تا سیصد تن رسیده بود. در عالی‌قاپو مأمور گردیدند که پیوسته گرد اطاق خیابانی را فراگیرند و چون سوار شود، در جلو و پشت سر درشکهٔ او راه بروند. و از آن پس دیدن خیابانی و رفتن پیش او برای همه کس در دسترس نبود و تنها هنگام‌های پسین که برای نطق به جلو ایوان می‌آمد، مردم او را دیدن می‌توانستندی. و شگفت است که در همان روزها کار ناایمنی آذربایگان به جایی کشیده بود [که] در میان تبریز و میانج [میانه] راه بسته بود و مسافران از راه افشار آمدوشد می‌کردند و شاهسون‌ها دیه‌ها را تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند.

و از آن سوی، اردویی که به جنگ امیر ارشد رفته بود پس از جنگ‌های بسیار کاری از پیش نبرده و شکست خورده بود و خیابانی ناچار گردیده بود که میانجی فرستاده و در آشتی بزند (این اردو در قره‌داغ بودند که خبر کشته شدن خیابانی بدیشان رسید. و چون نه پای ایستادن و نه راه برگشتن داشتند، خود را به قلعهٔ بس استواری در قله کوه بلندی کشیدند و برخی ایل‌های قره‌داغ، که مخالف امیر ارشد بودند، بدیشان پیوست و در آن جا کشوری پدید آورده و به نام بلشویکی به خودسری برخواستند و کار ایشان تا آنجا بالا گرفت که روزنامه‌های طهران آن را «غائله قره‌داغ» می‌نوشتند و هفت ماه بیشتر در آنجا بودند تا در ماه رجب ۱۳۳۹ امیر ارشد که در تبریز بود به قره‌داغ رفته و پس از خون‌ریزی‌های بسیار ایشان را پراکنده گردانید.) با این

← سال بیش نداشت، در جنگ‌ها دلیری‌ها می‌نمود و به نام و شناخته گردیده بود و در یک روزی یک چشم او نیز باگلوله تباه گردیده بود و سپس در جنگ ۱۳۳۰ با روس‌ها نیز یکی از قهرمانان بود و با دیگر دسته‌های مجاهدان به اسلامبول گریخت. و پس از کشته شدن خیابانی وی رئیس نظمیّه و ژاندارم ارومی بود و با سمیتقو جنگید و در سایه دلیری‌های خود سلطان [سروان]، و فرماندهٔ ژاندارم‌های پیاده‌نظام ژاندارم گردید و سرانجام در جنگ ساوجلاغ کشته گردید. (کسروی)

همه قیامیان از جان [تا] اندازه‌ای خوشدل بودند که همه روزه توی چهار دیواری گرد آمده و یکی نطق کند و دیگران دست بزنند و در «بخش ششم» خواهیم دید که قیامیان این پندارها را تا روز بازپسینِ خود از سر نگذاردند.

بخش ششم

پایان کار و کشته شدن خیابانی

آقای مشیرالدوله را که پس از کابینه وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء و زمامدار ایران گردیده بود همه می‌شناسیم که یکی از آزادیخواهان بنام می‌باشد. و بی‌گفتگوست که وی نمی‌خواست که با قیامیان تبریز که از تودهٔ آزادیخواهان شمرده می‌شدند از در ستیز درآید و کار به جنگ و خونریزی کشد. بویژه که در آن هنگام دولت در مازندران و گیلان گرفتاری‌های بسیار داشت و این بود که بیش از دو ماه گذشت و دولت در برابر خیابانی در آشتی می‌زد و پند و اندرز می‌سرود. ولی خیابانی و همدستان او بدان سر نبودند که پندی بپذیرند و یا اندرزی شنوند و خود را از آن جایگاه بلندی که ایشان یافته بودند پائین آمدن نه کارِ آسانی بود. و چون دولت در آن هنگام تلگراف‌های خود را برای چاپ شدن به روزنامه نمی‌داد[۷۹]، اینست که نگارنده آگاهی درستی از گفتگوهای دولت با خیابانی در آن روزها بیش از این پیدا نکردم که رئیس‌الوزراء به خیابانی تلگراف می‌کند که آنچه اصلاح درباره آذربایگان از دولت خواستار است، پیشنهاد نماید.

خیابانی پاسخ می‌دهد که دولت تا «آزادیستان» را به رسمیت نشناسد، وی برای هیچگونه مذاکره حاضر نخواهد گردید (و همانا

۷۹ـ یعنی: منتشر نمی‌کرد.

مقصود از «آزادیستان» وضع آن روزی آذربایگان بود که می‌خواست جاویدان و پاینده باشد، یعنی دولت زمامداری او را برای آذربایگان به رسمیت شناسد). بار دیگر دولت تلگراف می‌کند که حاجی میرزا مهدی قلی‌خان مخبرالسلطنه را والی آذربایجان برگزیده و روانه خواهد کرد. خیابانی پاسخ می‌دهد که آمدن حاجی مخبرالسلطنه اگر برای اصلاحات است ما خودمان مشغول اصلاحات هستیم و چنانچه برای کار دیگری است، لازم نداریم. و پس از چند روز تلگراف دیگری می‌کند که ملت[۸۰] حاجی مخبرالسلطنه را نمی‌پذیرد و از دولت بیش از این نمی‌خواهند که با پول کمک به «آزادیستان» بکند.

پس از رسیدن این تلگراف‌ها دولت نیک فهمید که گفتگو و پند و اندرز سودی نخواهد بخشید و این بود که حاجی مخبرالسلطنه را، که والی آذربایگان برگزیده بود، روانه گردانید. حاجی مخبرالسلطنه در سال‌های ۱۳۲۵ و ۱۳۲۷ [قمری] دوبار در آذربایگان والی گردیده بود و به کارهای آنجا آگاهی و آشنایی ــ چندان که دربایست بود ــ داشت و دربارهٔ قیام نیز نیک می‌دانست که نه تنها تودهٔ مردم، بلکه آزادیخواهان تبریز نیز، از خیابانی آزردگیِ فراوان دارند و جز یک دسته مردم چاپلوس گرد قیامیان [را] نگرفته‌اند. و این بود که از تهران جز چند تن پیشخدمت و نوکر همراه بر نداشت و راهِ آذربایجان پیش گرفت (گویا در یازدهم یا دوازدهم ذیحجه بود). و چون به باسمنج رسید حاجی ساعدالسلطنه از تبریز و از سوی خیابانی به پیش او آمد و ما از گفتگوهایی که در آنجا شده آگاهی نداریم. و کوتاه سخن آنکه حاجی

۸۰ـ ملت = عموم مردم (آذربایجان) در برابر «دولت» که در دنبال کلام از آن یاد می‌شود. رجوع فرمائید به، محمدعلی همایون کاتوزیان، «یادداشتی دربارهٔ ملت، ملی، ملی‌گرایی و ناسیونالیسم» در *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی*، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲.

مخبرالسلطنه به شهر درآمد، لیکن او را به عالی‌قاپو راه ندادند و ناچار شد که در خانهٔ آقای رشیدالملک در محله ششکلان فرود آید. و خیابانی چند نفر آژان دم درْ قراول برگماشت که کسی [را] پیش او راه آمدوشد باز نباشد.

و تا ده روز روزگار بدان‌سان می‌گذشت و مخبرالسلطنه هر چه کس پیش خیابانی فرستاد و پیغام می‌داد که من از سوی دولت والی این کشور گردیده و آمده‌ام، شما پیش من بیائید تا با هم نشسته و گفتگو کنیم، خیابانی جز این پاسخ نمی‌داد که برخی از همراهان خود را پیش او فرستاده و می‌گفت که ملت ترا نمی‌خواهند (از برخی چنان شنیدم که همان کسان [کسانی] که پیش حاج مخبرالسلطنه می‌رفتند، آنچه را از زبونی و ناتوانی خیابانی ــ [که] او خود نمی‌دانست ــ [به مخبرالسلطنه] آگاهی داده و از برای خود زینهار و پیمان می‌گرفتند) و سرانجام [خیابانی] چنین پیغامی برای او فرستاد که «از شهر بیرون رو، یا بیرونت می‌کنند». این بود که مخبرالسلطنه همان روز که بیست و هفتم یا بیست و هشتم ذیحجه بود، از شهر بیرون آمد و به قزاق‌خانه رفت. و چون از وزارت جنگ برای رئیس قزاق‌خانه تلگراف رسیده بود که هر آنچه مخبرالسلطنه فرمان دهد، گردن نپیچند و بپذیرند، این بود که بی‌درنگ بدان سرگردیدند که برای برانداختن قیامیان آماده شوند. و هنوز چهار ساعت از شب نگذشته بود[۸۱] که چنانچه می‌بایست آماده گردیدند و توپ‌ها را به بلندی‌ها کشیدند و چند دسته از قزاق‌ها را به محلات شهر فرستادند که در سر کوچه‌ها و خیابان‌ها قراول باشند و خودشان نگران روشنایی بامداد خوابیدند که به شهر یورش آورده و به جنگ آغازند.

۸۱ـ یعنی در حدود ساعت ۱۰ بعدازظهر.

اکنون باید [دید] که در آن شب خیابانی و همدستانش که حریفی مانند حاجی مخبرالسلطنه را با آن رسوایی از شهر بیرون رانده بودند، در چه کاری بودند و چه می‌اندیشیدند؟ داستان ایشان خود داستان شمشیرزنی بود که حریف خود را زخمی زده و چند گامی دور براند. و خود شمشیر از دست انداخته و در میدان به خواب سنگینی رود و حریف زخم خورده و برگشته و کار او را بسازد. گفتیم که خیابانی را پندار و خودپسندی چنان هوش از سر ربوده و چاپلوسان که گرد او را فرا گرفته بودند او را چنان از خِرَد بیگانه ساخته بودند که آن موقع ترسناک و باریک خود را سنجیدن نمی‌توانست، چنانچه در همان شب که مخبرالسلطنه و رئیس قزاق‌خانه سرگرم نقشه کشیدن بودند که بامداد به جنگ آغازیده و بنیاد قیام را بکنند، وی چهار ساعت از شب گذشته از عالی‌قاپو به خانه خود رفته و با یک جهان آسودگی در توی رختخواب خوابید.

آری، وی خوابید ولی قزاق‌خانه بیدار بود و چون سیاهی شب گذشته و بامداد شد، دسته‌هایی از قزاق‌ها در محله چرندآب به شهر درآمدند و کسی نبود که جلوی ایشان بایستد و جلوگیری کند. پیش می‌رفتند تا به نزدیک عالی‌قاپو رسیدند. در آن جا تفنگچیانِ خیابانی شلیک آغازید[ند] لیکن بیش از نیم ساعت پافشاری نتوانسته و پراکنده گردیدند. ادارهٔ نظمیّه نیز پس [از] اندکی جنگ زبون گردید و جنگ ...[۸۲] در ادارهٔ تجدد درگرفت و اَسَد آقاخان رئیس گاردها در آنجا سنگر داشت، لیکن پس از یکی دو شلیکی او نیز تنها مانده و جان از میدان به در برد. و کوتاه‌سخن آنکه یک ساعت و نیم بیش نکشید و چهار و پنج نفر بیش کشته گردید و شهر همگی به دست قزاقان در نوردیده،

۸۲ـ یک کلمه خوانده نشد.

دستگاه قیام به یک بار برچیده شد. و همدستان خیابانی همین که بامداد صدای شلیک را شنیده و چگونگی [را] فهمیده بودند، هر یکی به جایی گریخته و پنهان شده بودند. لیکن خانه‌های بیشتری از ایشان را قزاق‌ها به جاروبِ تاراج روبیدند.

و اما خود خیابانی: در شب گذشته، در هنگامی که چهار ساعت از شب رفته که از عالی‌قاپو به خانه خود روانه بوده قزاق‌ها که در سرکوچه برای قراولی ایستاده بودند او را دیده و شناخته [بودند] ولی روز [بعد] به خانه‌اش رفته و او را پیدا نکرده و خانه‌اش را تاراج و بلکه ویرانه گردانیده بودند. و آن روز گذشت و کسی از خیابانی آگاهی نداشت. در فردای آن روز گدایی پیش قزاق آمده و آگاهی آورد که خیابانی در خانهٔ همسایه خود شیخ حسین میانجی [میانه‌ای] پنهان گردیده است. قزاق‌ها بی‌درنگ بدانجا شتافتند. خیابانی در زیرزمینی (سردابی) بود و طپانچهٔ ده تیری همراه خود داشت. و چون قزاق‌ها را دید که به حیاط درآمدند، از پنجرهٔ زیرزمین به سوی ایشان شلیک کرد، قزاق‌ها نیز شلیک آغازیدند و خیابانی به خاک افتاد و چشم از جهان سپنج پوشیده و رفت تا بار دیگر در روز قیامت قیامی کند و همپای کشتگان و کشندگان خود به پیشگاه داورِ دادگر شتابد.

اما قزاق‌ها پیکر به خون آغشتهٔ او را توی تابوتی گذارده و به دوش حمالان داده، به ادارهٔ نظمیه آوردند. گروه بس انبوهی برای تماشا گِرد آمده بودند و مردم بی‌سروپا بی‌شرمی آغازیدند و گرد جنازه را فراگرفته و کف می‌زدند زیرا چاپلوسان و مردم دو رویه [را] این بار هم نوبت آن رسیده بود که برای دشمنان آزادی شیرین‌کاری نمایند. و بی‌گفتگو بسیاری از آن بی‌شرمان کسانی بودند که تا پریروز در پای نطق‌های خیابانی کف زده و زنده باد می‌گفتند چه، مردم بی‌سروپا را، در زمان و روزگاری، شیوه و خوی همین است، و کسی که فریب

چاپلوسی ایشان [را] بخورد، سرنوشتش همان خواهد بود که خیابانی تیره روزگار را شد. پس از ساعتی بار دیگر جنازه [را] به دوش حمالان دادند این بار [آن را] به سوی گورستان سید حمزه می‌بردند که پس از شستن و کفن پوشانیدن به خاک سپارند. گروه بی‌سروپا هنوز از بی‌شرمی سیر نگردیده بودند، و از پشت سر روان بودند، و تا آن بی‌روان به زیر خاک نرفت، از دست آن گروه نیاسود.

و از یاران خیابانی تنها کسی که کشته گردید میرزا تقی‌خان رفعت بود. وی در همان روز که قزاق‌ها به شهر درآمدند با چند تن دیگر به یکی از دیه‌های محالِ ارونق گریخته بودند و روزی در آنجا آگاهی می‌یابند که سواری از شهر برای گرفتاریِ ایشان آمده است. آن چند تن دیگر دست و پایی کرده و می‌گریزند، و رفعت چون گریختن نمی‌تواند، جوانِ تیره‌بخت از ترس و بیم با طپانچه[ای] که داشته خود را می‌کشد. جنازهٔ خون‌آلود او را نیز به تبریز آورده و به خاک سپردند. اما دیگران، برخی پیش از هنگام، با حاجی مخبرالسلطنه پنهانی ساخته و برای خود زینهار گرفته بودند، و این بود که از هرگونه گزندی آسوده ماندند. و برخی دیگر پنهان گردیده بودند، و چون گرفتار شدند مخبرالسلطنه ایشان را از شهر برون راند. و گروهی نیز در خانهٔ امیر ارشد پناهنده گردیده بودند و از گزند آسوده ماندند. و بسیاری از ایشان از آن قیام بس سودهایی بردند، و هنوز نانی را که بیچاره خیابانی برای ایشان پخته [بود] می‌خورند.

* * *

و در پایان نامه[۸۳] باید دانست که در آن هنگام که خیابانی در تبریز

۸۳ـ کسروی خود در متن دستنویس این پسگفتار کوتاه را (با گذاشتن ستاره‌هایی) در آخر ←

کشته گردید، کابینهٔ مشیرالدوله قوس نزولی خود را می‌پیمود، یعنی روزهای بازپسین خود را به سر می‌داد، و بدخواهان و بدگویانِ آن هر چه فراوان‌تر گردیده بودند. گروهی می‌کوشیدند که آن را براندازند. این گروه ریخته شدنِ خون خیابانی را بهترین دست‌آویز و بهانه به دست آوردند و آن مرحوم را بسی بیش‌تر از آنچه بود می‌ستودندی. و در آن زمان [که] در ایران بزرگترین آزادیخواه [را] کسی می‌دانستند که بر دولت شوریده باشد پاره‌ای [از] روزنامه‌های ولایت‌ها چیزهایی درباره خیابانی می‌نوشتند که در خور شگفت بود. چنانچه یکی می‌نوشت که وی یکی از مجتهدان نجف بود و به تبریز آمده بود. و دیگری می‌نوشت که او سال‌ها در اسلامبول علم حقوق خوانده و دیپلم گرفته بود. با آنکه خیابانی هیچیک از نجف و اسلامبول را ندیده بود. و بهترین نمونه از این کسان آقای ملک‌الشعراء نوبهار[۸۴] بود. او در آغاز قیام که آقای وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء بودند قیام تبریز را نپسندیده و در جریدهٔ ایران زبان خُرده‌گیری باز کرده بود، چنانچه هنگامی، در آخر مقاله، این شعر سعدی را چنین آورده بود:

ترسم نرسی به کعبه ای تبریزی
این ره که تو می‌روی به قبرستان است[۸۵]

و سپس چون در کابینهٔ مشیرالدوله خیابانی کشته گردید، آقای نوبهار

← بخش ششم از باقی جداکرده است. یعنی خود او این سطور را به عنوان پسگفتار تلقی کرده.

۸۴ـ ملک‌الشعراء نشریهٔ «نوبهار» را منتشر می‌کرد، و به این دلیل در اینجا نوبهار خوانده شده. چنانکه صاحبان روزنامه‌های شفق، اصطخر، صور اسرافیل، گلستان و جز آن نیز به نام نشریه‌شان شهرت یافتند، و سپس به همان عنوان نام‌خانوادگی گرفتند.

۸۵ـ ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی /کاین رَه که تو می‌روی به ترکستان است.

که یکی از بدخواهان آن کابینه بود برای خیابانی نوحه‌ای سرود ــ یعنی یک شعر ــ و در زبان‌ها افتاد:

تا خونِ خیابانی مظلوم بجوشد
سر تاسر ایران کفن سرخ بپوشد[۸۶]

و بس آشکار است که این ستایش‌ها و نگارش‌ها با آنچه ما نگاشتیم، و خیابانی را ستودیم، یکسان نیست. زیرا آنچه آنها نوشته و می‌ستودند به زبانِ سیاست بود، و آنچه ما نوشتیم و ستودیم، به زبان تاریخ. و سیاست و تاریخ را همواره زبانْ دیگر، و راهْ جداست.

پایانِ نامه به نام خدا

ناصری (اهواز)
شعبان ۱۳۴۳

سید احمد تبریزی
رئیس عدلیهٔ خوزستان

۸۶ـ صحیح: گر خونِ خیابانی مظلوم بجوشد...

فهرست اعلام

آذرآبادگان ۳۵
آذربایجان ۱۲، ۱۸، ۲۹، ۳۳ ـ ۳۷، ۴۴ ـ ۴۷، ۵۰ ـ ۵۲، ۶۱، ۶۳ ـ ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۴ ـ ۷۵، ۷۸، ۸۹، ۹۴، ۹۶ ـ ۱۰۱، ۱۰۳ ـ ۱۰۵، ۱۰۸ ـ ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۸ ـ ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۴
آذربایجان [روزنامه] ۳۳، ۱۲۴
آذربایگان ۳۴، ۶۶، ۷۳، ۷۸، ۱۲۰، ۱۲۴ ـ ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵ ـ ۱۴۸، ۱۵۱ ـ ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴
آزادیخواهان تبریز ۱۸
آزادیستان ۱۴، ۵۳، ۶۴، ۶۶، ۷۴، ۷۶، ۱۵۴، ۱۶۳ ـ ۱۶۴
آسوریان ۴۶ ـ ۴۷
آشتیانی، میرزا علی‌خان ۱۰۴
آشوریان ۱۰۹ ـ ۱۱۰، ۱۱۹ ـ ۱۲۰
آغوزخان ۳۴، ۱۲۵
آقا شیخ ۱۶۰
آقا عبدالشکور ۱۱۳
آقا محمد ابراهیم ۱۰۳
آقا میرزا باقر ۱۴۹
آقا میرزا رحیم ۱۱۳
آلمان ۱۹، ۳۷ ـ ۴۰، ۴۲ ـ ۴۳، ۵۰، ۷۳ ـ ۷۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۷ ـ ۱۵۹
آمریکا ۱۴۶
آینده ۵۸، ۷۰
اتحاد اسلام ۱۱۹
اتحاد و ترقی ۱۰۴
اتریش ۱۲۰
اجلال‌الملک ۱۱۷
احمدشاه ۴۲
ادموند، ماژور ۷۰ ـ ۷۱، ۷۳، ۱۵۳، ۱۵۶
اردبیل ۷۱، ۱۵۱، ۱۵۵
[اردبیلی] آقا سیدجلیل ۳۴، ۱۲۵
اردبیلی، آقا سیدجلال ۱۲۲
اَرَس ۱۳۹
ارمنی‌ها ۱۱۹
اروپا ۳۸
ارومی ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۸ ـ ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۸ ـ ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۵
ارومیه ۳۳، ۴۶، ۴۷
ارونق ۳۵، ۱۶۸
ازبکستان ۴۰
اسپیار ۴۳
اسد آقا خان فشنگچی ۱۶۰، ۱۶۶
اسدالله ۱۱۷
(اسکندری) سلیمان میرزا ۴۲
اسلامبول ۵۵، ۹۴، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۶۹
اعتدالیون ۱۰۳
افشار [قلعه] ۱۴۹
افغانستان ۴۰
اِمدِن ۴۰
امیر ارشد ۲۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۸
امیر اعلم ۵۱، ۱۴۱
امیرخیزی [اسماعیل] ۶۱
امیرخیز [محلّه] ۱۱۳
امین‌الملک ۵۰ ـ ۵۲، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷ ـ ۱۴۸

انقلاب روسیه ۱۲، ۱۸، ۴۳، ۴۵، ۸۹ - ۹۰، ۹۸ - ۹۹، ۱۰۸
انقلاب مشروطه ۱۲، ۴۷
انگلیس ۳۷، ۴۰، ۴۲ - ۴۳، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۵۶ - ۱۵۷
ایتالیا ۱۰۱
ایران ۳۴ - ۳۵، ۳۷، ۴۲ - ۴۳، ۶۴، ۶۷، ۷۶، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۵۲، ۱۵۳
ایرانشهر ۸۹
بادامچی [حاجی] ۶۱
باسمنج ۵۹، ۱۵۰، ۱۶۴
بِرست لیتوفسک ۴۳
برلن ۴۲
بروجرد ۴۲
بریطانیا ۳۹
بلشویک ۴۳، ۵۰، ۷۰ - ۷۴، ۷۶، ۱۰۸، ۱۳۹، ۱۴۲ - ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۲ - ۱۵۳، ۱۵۶ - ۱۵۸
بلوری، میرزا آقا ۴۷، ۱۱۸ - ۱۱۹، ۱۴۹
بنی‌آدم ۴۵
بهار، ملک‌الشعراء ۳۸، ۵۵، ۱۶۹
بهاءالسلطنه ۶۰
بهرامی ۱۱۸
بین‌النهرین ۱۲۰
بیورلینگ، ماژور ۵۰ - ۵۲، ۱۳۸ - ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴ - ۱۴۵، ۱۴۷ - ۱۴۸
پسیان، کلنل محمدتقی خان ۱۳
پطرزبورغ ۹۶، ۹۹
پیشاوری، ادیب ۴۲
تاجیکستان ۴۰
تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان ۱۲
تاریخ مشروطه ۷۷
تاریخ هیجده ساله آذربایجان ۲۳، ۳۵، ۶۹، ۷۰، ۷۴ - ۷۵، ۷۷
تبریزی، سید احمد ۷۷
تجدّد ۲۱ - ۲۲، ۲۴، ۳۲ - ۳۵، ۴۹، ۵۱ - ۵۲، ۵۴، ۱۰۴، ۱۲۲ - ۱۲۴، ۱۲۹ - ۱۳۰، ۱۳۲
تجددّیون ۱۹، ۴۹، ۱۳۲
ترجمان‌الدوله ۵۰، ۱۳۷ - ۱۳۸
ترکیه ۳۷، ۴۲، ۶۵، ۱۱۸
تزار ۴۳
تفنگداران جنوب ۴۳
تقی‌زاده ۳۲، ۷۸، ۸۰، ۱۲۳
تنقیدیّون ۱۱، ۱۹، ۴۹، ۵۲، ۱۳۲ - ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵
تنکابنی، محمدولی خان ۴۳، ۴۸ - ۴۹، ۱۲۷
تهران ۱۷ - ۱۸، ۳۴، ۳۷، ۴۲، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۶۴، ۶۹، ۷۶ - ۷۷، ۹۲ - ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۶ - ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۶
ثقةالاسلام ۹۴، ۱۰۳
جریدهٔ اسلامی ۱۰۵
جلفا ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۵
جمهوری گیلان ۷۰
جناح رادیکال حزب دموکرات ایران ۴۲
چرندآب ۱۶۶
حاجی سید حاجی آقا ۱۴۰
حاجی سیدحسین ۱۱۶
حاجی علی‌لو ۶۱
حاجی محمدعلی ۱۱۹
حاجی ملک‌التجار ۱۱۴
حاجی میرزا عبدالکریم ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۴
حریری، کربلایی علی ۳۰، ۱۱۴
حزب دموکرات تبریز ۱۱ - ۱۲، ۱۵، ۱۶،

۲۵، ۳۰، ۳۴، ۳۶، ۴۵ـ۴۶، ۴۸ـ۴۹، ۵۲، ۶۳ـ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵ـ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۸ ـ ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۸
حسین خان ۱۱۳
حکومت مهاجرین ۴۲
حوزهٔ ناظمین ۱۱۷، ۱۲۳ـ۱۲۴
خالد اوغلی [مسجد] ۹۱
خامنه‌ای، حاجی سید حسین ۹۲
خلیل پاشا ۳۴، ۱۲۵
خوزستان ۱۲، ۴۲، ۶۶، ۷۷
خیاط، حاجی صمد ۱۱۳
دارالشوریٰ ۲۸، ۹۳ ـ ۹۴، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۰ـ۱۴۱
دانسترفورس ۴۷، ۷۰
دانسترویل، ژنرال ۷۰
دروازه [محلّه] ۱۱۳
دریای خزر ۱۲۰
دستگردی، وحید ۳۹
دشتستان ۶۶
دکتر زین‌العابدین‌خان ۱۱، ۲۰، ۴۸ـ۴۹، ۵۲، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۵
دموکرات قانونی ۱۹
دوچی [محلّه] ۱۰۰
رشت ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۹۴، ۱۴۲
رشیدالملک ۹۶، ۵۳، ۱۶۵
رضا شاه ۱۵، ۶۵
رفعت، میرزا تقی خان ۲۱ـ۲۳، ۲۸، ۳۱ـ۳۵، ۴۸، ۱۰۵، ۱۲۲ـ۱۲۴، ۱۲۹ـ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۶۸
روسیه ۱۲، ۳۷، ۳۹ـ۴۰، ۴۲ـ۴۳، ۴۶، ۶۵، ۷۳ ـ ۷۴، ۶۸، ۸۹، ۹۳، ۹۶ ـ ۹۷، ۱۰۰ـ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۲ ـ ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۲ ـ ۱۵۳، ۱۵۷
رومانی ۴۱
زنجان ۵۲، ۶۳، ۱۲۰، ۱۳۷ـ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶
زین‌العابدین خان ۱۱، ۲۰، ۴۸ـ۴۹، ۵۲، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۵
ژرمانیا ۳۹
ژرمن ۳۹ـ۴۰
ساعدالسلطنه ۵۹، ۶۰، ۱۶۴
ساوجبلاغ مُکری ۱۴۱
ستارخان ۵۹، ۱۱۳
سردار انتصار [مظفر اعلم] ۴۹، ۵۱ـ۵۲، ۷۲، ۱۳۵ـ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۰
سردار معتضد ۴۹، ۱۱۶، ۱۳۴ـ۱۳۵
سعدالدوله ۴۳
سلماس ۴۶، ۱۰۹ـ۱۱۰، ۱۳۵ـ۱۳۶
سمیتقو، اسماعیل آقا ۴۹ ـ ۵۰، ۱۳۴ـ۱۳۷
سوئد ۱۳۸
سوسیال ۱۰۴
سید المحققین ۶۰، ۱۴۰
سید نعمت‌الله خان ۱۰۹، ۱۱۳
شجاع‌الدوله، صمدخان ۷۹ ـ ۸۰، ۹۳ـ۹۴، ۹۶ـ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳ـ۱۰۵، ۱۱۲ـ۱۱۳
شرفخانه ۱۱۴ـ۱۱۶
شرق ۴۷، ۱۱۸
ششکلان [محلّه، خیابان] ۱۱۴، ۱۶۵
شیخ سلیم ۱۱۳
صافی، کریم آقا ۱۵۰
صمصام‌السلطنه ۴۳ـ۴۴
صوفیان ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۵
طباطبایی یزدی، سید محمدکاظم ۱۸، ۹۵

طرابوزان ۳۲ ۱۲۲
طلیعهٔ سعادت ۱۴۹
ظفرالدوله ۶۰
عالی‌قاپو ۵۲ ـ ۵۴، ۵۹ ـ ۶۰، ۶۸، ۱۴۷، ۱۵۹ ـ ۱۶۱، ۱۶۵ ـ ۱۶۷
عبده، شیخ محمد ۹۵
عثمانی ۱۲، ۲۹، ۳۰ ـ ۳۱، ۳۴ ـ ۳۵، ۴۲ ـ ۴۳، ۴۵، ۴۷ ـ ۴۸، ۷۰، ۷۳ ـ ۷۴، ۱۰۱
عراق ۴۳
علاءالسلطنه ۴۳
عین‌الدوله ۴۳، ۵۰، ۵۲، ۶۳، ۶۹، ۷۱، ۹۲، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۷ ـ ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۹
فخرالمعالی ۲۹، ۱۱۲ ـ ۱۱۳
فرانسه ۱۰۱
فرقه دموکرات پیشه‌وری (حزب توده) ۷۲
فرقهٔ دموکرات نصرت ۱۰۴
فرمانفرما ۴۳، ۱۲۹
فرمانفرمائیان ← محمدولی میرزا
فروغی ۷۸
فکل کلو ۱۴۴
فیلیپوف ۵۰، ۱۳۷، ۱۴۱
فیوضات [ابوالقاسم] ۶۱
قارص ۱۲۱
قافلانکوه ۱۲۰
قانکوه ۱۵۳
قره‌داغ ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۱
قزاق‌خانه ۶۰
قزوین ۱۲۰
قزوین ۴۷، ۷۰، ۱۵۳، ۱۵۶
قزوینی ۷۸
قفقاز ۳۴، ۴۰، ۴۵، ۵۰، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۹۳ ـ ۹۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۵۳
قفقازی، حاجی خان ۱۱۳
قم ۴۲
قیصرنامه ۴۱
کاتولیک‌ها ۳۲، ۱۲۲
کاشان ۴۲
کاشانی، شریف‌الدوله ۴۵، ۱۰۷
کاشی، نایب حسین ۴۴
کاظم‌زادهٔ تبریزی، حسین [ایرانشهر] ۱۱، ۲۰، ۴۸، ۸۹
کاوه ۳۲، ۱۲۳
کتاب آبی ۱۰۰
کربلایی حسین آقا ۱۴۹
کردستان ۱۱، ۵۲، ۶۶، ۱۱۵، ۱۴۸
کرمانشاه ۴۲، ۱۵۸
کلید نجات ۱۰۹، ۱۱۹
کمیته ایالتی حزب دموکرات آذربایجان ۱۹، ۲۲، ۳۱، ۴۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۰
کمیتهٔ ترور ۱۱۲ ـ ۱۱۴
کمیتهٔ دفاع ملی ۴۲
کمیتهٔ مجازات ۴۴
کودتای محمدعلی شاه ۱۷
گارد خیابانی ۱۶۰
گورستان سید حمزه ۲۶، ۶۱، ۱۶۸
گیلان ۴۳، ۶۸، ۷۱، ۷۶، ۹۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۳
لارستان ۶۶
لرستان ۴۲، ۶۶
لکستان ۱۳۴
لندن ۴۰
لنین ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۵۲
لهستان ۹۹
مازندران ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۳
مانش ۴۰
متفقین ۳۷، ۴۲، ۴۷، ۷۳

مجدالسلطنه ۳۳، ۴۷، ۱۱۸، ۱۲۴
محتشم‌السلطنه ۴۵ ـ ۴۷، ۶۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶ـ۱۱۸
محمدحسین خان ۱۵۰
محمد خان ۱۱۳
محمدعلی شاه ۱۷
محمدعلی میرزا ۹۲
محمد ولی میرزا (فرمانفرمائیان) ۲۱، ۴۹، ۱۲۹
مخبرالسلطنه ۲۶، ۵۳ ـ ۵۴، ۵۸، ۷۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸
مدرّس، سید حسن ۴۲
مراغه ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۵۱
مرند ۱۰۵
مرندی، نظام ۱۴۶
مستوفی‌الممالک ۴۲ـ۴۳
مُسکُف ۳۸
مشیرالدوله (پیرنیا) ۴۳، ۵۳ ـ ۵۴، ۵۶، ۶۷ ـ ۶۸، ۷۶، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۹
مظفر اعلم ۴۹، ۵۱ ـ ۵۲، ۷۲، ۱۳۵ ـ ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۰
معتضد لشکر ۱۱۷
مقدم، حسن [سرلشکر] ۶۰
مکرّم‌الملک ۳۰ ـ ۳۱، ۴۸، ۷۳، ۱۲۶ ـ ۱۲۷، ۱۵۷
ملک‌التجار ۱۱۴
ملکی، خلیل ۸۰
منجیل ۷۰
مهاباد ۵۱
میاندوآب ۹۷
[میانه‌ای] میانجی، شیخ حسین ۵۴، ۱۶۷
میرزا باقر ۵۱، ۱۴۳ـ۱۴۴
میرزا علی آقا ۱۴۹
میرزا کوچک خان ۴۳، ۷۶، ۱۴۲، ۱۵۵
میرزا محسن خان ۳۲ـ۳۳، ۱۲۲، ۱۲۴
میناب ۱۰۵
ناطق، میرزا تقی خان ۳۳، ۱۲۳
نایب حسین کاشی ۴۴
نجف ۵۵
نظام‌السلطنه (مافی)، رضا قلی خان ۴۲
نوبر ۲۸، ۵۱، ۱۰۷، ۱۴۳
نوبری، میرزا اسماعیل ۱۲، ۱۹ـ۲۱، ۲۸ـ۳۱، ۳۳ـ۳۴، ۴۵ـ۴۸، ۱۰۷، ۱۰۹ـ۱۱۰، ۱۱۲ ـ ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸ ـ ۱۲۱، ۱۲۴ ـ ۱۲۷، ۱۲۹
نوبهار ۵۶
نُورپر فورس ۴۷، ۷۰ـ۷۳، ۷۶
نوری اسفندیاری ۴۵، ۶۳
نهضت جنگل ۴۳، ۶۸
واسموس ۳۷
واعظ، آقا میرزا علی ۱۱۳
واغزال [ایستگاه] ۱۱۵
وثوق‌الدوله ۴۳ ـ ۴۴، ۵۲، ۵۵، ۶۷ ـ ۶۹، ۷۱ ـ ۷۲، ۷۶، ۱۳۶ ـ ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۵ـ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۹
وثوق‌السلطنه ۵۸
ویلسون ۱۴۶
همدان ۱۲۰
هندوستان ۴۰
یونان باستان ۳۴، ۱۲۵

Ahmad Kasravi

The Revolt of Shaikh Mohammad Khiyabani

Edited and introduced by

M. A. H. Katouzian

First edition 1998

all rights reserved for
Nashr-e Markaz publishing Co.
Tehran P.O.Box 14155-5541

printed in Iran

قیام شیخ محمد خیابانی یکی از مهمترین رویدادهای دوران پس از مشروطیت است و همچون نهضت جنگل و قیام کلنل پسیان، اطلاع از انگیزه‌ها و علل و جزییات وقایع آن برای درک و تحلیل صحیح تاریخ معاصر ایران ضروری و چشم‌پوشی‌ناپذیر است. از قابل اتکاترین و معتبرترین منابعی که برای آگاهی از جزییات این گونه رویدادها و رسیدن به ارزیابی مدلل و واقع‌بینانه‌ای از آنها میتوان یافت شهادت عینی دست‌اندرکاران و همرزمگان است و مزیت اثر حاضر و ضرورت انتشار آن نیز در همین است که نویسنده‌ی آن از فعالان اصلی نهضت خیابانی و از یاران نزدیک او بوده است و چون در تاریخنگاری نیز دستی داشته توانسته مشاهدات و اطلاعات دست اول و مستقیم خود را بدون اتکا به شنیده‌ها و روایتهای دیگران و بدون اثر گرفتن از داوریها و تحلیلهای بعدی برای آیندگان به یادگار گذارد.

ISBN : 964-305-122-6
شابک: ۶-۱۲۲-۳۰۵-۹۶۴

۷۸۰ تومان

کتابستان
@ketabestaneman